



**پروانه الجزائری**  
**the Algerian butterfly**

برای قطعه Oblivion اثر آستور پیاتزولا

### اشخاص

مهرداد، ۳۵ ساله

نرگس (همسر مهرداد)، ۳۰ ساله

مهرگان، ۳۸ ساله

فواد (دوست مهرگان)، ۲۹ ساله

آرش، ۲۹ ساله

نینا (دوست آرش)، ۲۵ ساله

بابک، ۲۷ ساله

و

من (یک صدای ضبط شده)

اطراحی نمایش تنها از یک در معمولی که در انتهای صحنه قرار داشته و یک سکوی نسبتاً بلند در میانه، تشکیل شده است. و این دری خواهد بود که گاه در ویلا، گاه در تراس و گاه در اتاق و آشپزخانه را تداعی خواهد کرد.

\* تذکر: طراحی این نمایشنامه متعلق به پیام لاریان و سعید حسنلو بوده و بدیهی است استفاده از ایده طراحی صحنه آن منوط به اجازه از طراحان می‌باشد]

[تاریکی]

زندگی مَثِ تئاتره.. اینو همیشه بابام می‌گفت.

[...]

فکر کن نشستنی یه جایی، ردیف آخرِ یه سالن بزرگ. همه جا تاریکه. هیچ صدایی نمی‌یاد. تماشاگرا همه منتظرن تا نمایش شروع بشه. بعد... تو تاریکی... صدای من پخش می‌شه که می‌گم زندگی مَثِ تئاتره. اینو همیشه بابام می‌گفت.

[...]

فکر کن نشستنی یه جایی، ردیف آخرِ یه سالن بزرگ. همه جا تاریکه. هیچ صدایی نمی‌یاد. بچه که بودم شک نداشتم نمایشنامه‌نویس می‌شم. اما حالا تو چهل سالگی اولین باره که اینجا نشستم تا نمایشنامه‌مو رو صحنه ببینم. هم استرس دارم.. هم دلم می‌خواد داد بزنم. بعد.. صدای من تو تاریکی می‌یاد که می‌گم زندگی مَثِ تئاتره... اینو همیشه بابام می‌گفت.

[...]

فکر کن نشستنی یه جایی، ردیف آخرِ یه سالن بزرگ. همه جا تاریکه. هیچ صدایی نمی‌یاد. بابام تئاتری معروفی نبود... حتی نمی‌شه صد در صد بش گفت تئاتری. واسه همین حالا که این ته سالن نشستم و دارم به حرفش فکر می‌کنم، مطمئنم اینو یه جایی شنیده.

آره. زندگی مَثِ تئاتره. اینو همیشه بابام می‌گفت. فکر کن نشستنی یه جایی، ردیف آخرِ یه سالن بزرگ تا زندگی جدیدی رو که نوشتی ببینی. فرو می‌ری تو صندلی و پرده باز می‌شه. تو هم مجبوری از هیجان چشاتو ببندی.

بعد همه چی اینجوری شروع می‌شه. تو تاریکی، یه صدا پخش می‌شه که می‌گه زندگی مَثِ تئاتره... اینو همیشه بابام می‌گفت.

## زمان اول: بعد از ظهر

انور می‌آید.

بعد از ظهر یک روز بسیار سرد زمستانی دیماه در جیروود. برفِ شب گذشته قطع شده، اما هوای گرفته و ابری نشان از برف شدید دیگری دارد. با این همه، حال و هوا در ویلای کوچکِ پدر مهرگان خوب به نظر می‌رسد. اما شاید بخاطر خاموش بودن شوفاژهاست که همه‌گی، لباسهای گرم به تن دارند و از دهانشان بخار بیرون می‌آید. یا شاید هم بخاطر باز ماندن زیاد در است که ویلا هنوز گرم نشده. آخر معمولاً آدم اینجور وقت‌ها به جایی مثل جیروود نمی‌رود، مگر کار خاصی داشته باشد. جیروود جای بسیار سردی‌ست. برفی که زمستان می‌بارد، گاهی تا نیمه‌های بهار باقی خواهد ماند. اما بدون شک تابستان‌های فوق‌العاده‌ای دارد که جان می‌دهد برای دور ماندن از تهران.

هنگامی که نمایش شروع می‌شود، همه بیرون از محیط داخلی ویلا، مشغول انجام کاری هستند. تنها در حال ویلا، فواد که گویی چندان علاقه‌ای به آوردن وسایل ندارد، نشست و با نینایی حرف می‌زند که همه چیز برایش جدید است]

داستان یه نوع پروانه‌ی الجزایری بود که دست به باله‌هاش که می‌زدی دستت رنگ می‌گرفت.

فواد:

نور به تدریج می‌یاد. صحنه، ویلاییه تو جیروود که فواد و نینا رو کاناپه نشستن و دارن با هم حرف می‌زنن.

من:

فواد: این پروانه‌ها چیز جالبش اینه که وقتی رو دیوار می‌میره، تا زمانی که بش دست زنی، همونجور می‌مونه. صد سال هم که بگذره، جسدش رو دیوار خشک می‌مونه. تو هیچوقت نمی‌فهمی کی می‌میره. نه مرگش معلومه، نه زنده بودنش.

نینا: جالبه..

فواد: آره، خیلی. رو باله‌هاش هم یه سری خطوط خیلی پیچیده‌ست.. اصلاً عجیبه. حالا یه بار فیلمشو از مهرداد می‌گیرم، بتون می‌دم.

نرگس: [نرگس با یک سینی پر از چای وارد می‌شود]

فواد: چای‌اش یه کم سرد شده.

فواد: باز تو این هوا از هیچی بهتره.

مهرداد: [مهرداد سبدی به دست، وارد می‌شود.]

مهرداد: به دنبال او، مهرگان و بابک نیز با چند کیسه در دست وارد می‌شوند]

مهرداد: اوه اوه اوه.. اینا چقدر سنگینه.. مال کدوم خریه؟

مهرداد: مال خودتونه که..

مهرداد: .. مال خودمونه..؟ گفتم چقدر با کلاس.

مهرداد: [مهرگان می‌خندد.]

نرگس: بابک می‌خواهد سیگاری که گوشه‌ی لبش دارد را آتش بزند]

نرگس: بابک.. اینجا نه؟

مهرداد: [بابک نگاهی کرده و سیگارش را غلاف می‌کند]

مهرداد: .. کی داخله؟

نینا: آرش..

مهرداد: اووه، هنوز داخله این؟ هوی یابو.. قیچیش کن..

مهرداد: [..]

نرگس: بیا حالا چای بخور مهرداد.

مهرداد: الان وضعیت قرمز. اگه این الاغ دل بکنه از اینجا. هوی.. آرش.

فواد: ولش کن بابا.

مهرداد: گور بابای مثنای من. خودش خفه نشده باشه اون تو.

نرگس: بشین مهرداد.

مهرداد: بیا بیرون دیگه.. چکار می‌کنی اون تو؟

مهرداد: [در دستشویی باز می‌شود و آرش از آن بیرون می‌آید]

مهرداد: چکار می‌کنی یه ساعته؟ ترکیدیم..

آرش: اینجا هم ول نمی‌کنی آدمو؟

مهرداد: [نینا می‌خندد]

مهرداد: اه، چقدر بده این آرش.

فواد: آره جداً. خوب نبود آرش. یه بار دیگه می‌گیریم.

مهرداد: نه تو رو خدا.. دارم می‌ترکم.

آرش: داره می‌ترکه.. خونه رو گه بر می‌داره..

فواد: یالا. دوباره می‌گیریم، صدا..

- نرگس: رفت.
- فواد: دوربین.
- نرگس: رفت.
- فواد: حرکت.
- مهرداد: [آرش به دستشویی باز می‌گردد]
- چکار می‌کنی اون تو؟ بیا بیرون دیگه.
- مهرداد: [آرش دوباره در را باز می‌کند و بیرون می‌آید]
- مهرداد: چکار می‌کردی اون تو؟
- آرش: تو دستشویی چکار می‌کنن؟
- مهرداد: دیالوگ اضافه می‌کنیا.. آقا این دیالوگ اضافه کرد.
- فواد: کات. استراحت.
- مهرداد: [آرش روی سکو می‌نشیند. مهرداد به دستشویی می‌رود]
- مهرداد: اوه.. اوه
- آرش: خفه شو.
- مهرداد: [همه می‌خندند. مهرداد از توی دستشویی داد می‌زند]
- مهرداد: از چی این خوست اومده آخه؟
- مهرگان: [به نینا] با توئه‌ها..
- نینا: [می‌خندد] حالا کی گفته من خوشم اومده؟
- آرش: جان؟ چه بچه پر رویی هستیا.. نذار بگم دهن خودتو سرویس کردی تا قبول کردم. یه ماه رو مخم بود..
- فواد: خوب نیستی اصلاً آرش.. چقدر تپق می‌زنی؟ عوض می‌کنیما..
- آرش: نه بابا!.. تو خوبی جانی دپ.
- فواد: زر نزن، دوباره می‌گیریم. دوربین رفت.
- آرش: چه بچه پر رویی هستیا..
- مهرگان: نه بابا.. باید از نینا شروع کنیم.. نینا راکورد داشت.
- آرش: خب نینا.. تو شروع کن.
- نینا: چی بگم؟
- فواد: چی بگی؟ وای... باز تو سلبریتی آوردی آرش؟ متننتو مگه حفظ نکردی..؟
- آرش: [همه می‌خندند]
- آرش: [به نینا] گفتمی حالا کی خوشش اومده دیگه..
- نرگس: بابا ولش کنین این طفلو... اینم می‌خواین دیوونه کنین؟
- فواد: اوکی بابا، نمی‌خواد. مهرداد تو تدوین دُرسش می‌کنه.
- نینا: [نینا می‌خندد]
- نینا: چی می‌گین شما؟
- مهرداد: [مهرداد از دستشویی بیرون می‌آید]
- مهرداد: یعنی نفس حبسی رفتم تا الان.. گاز خردل زده لامصب اون تو.
- آرش: خوب نبود.. دوباره می‌گیریم.
- مهرداد: اووه.. خوبه این بازیو خودم یادتون دادم.

فواد: گمشو برگرد دیگه..

آرش: صدا

فواد: رفت

آرش: دوربین

فواد: رفت

آرش: حرکت

[مهرداد که به دستشویی رفته، دوباره در را باز کرده و بیرون می‌آید]

مهرداد: یعنی نفس حبسی رفتم تا الان. پرسه گازیه واسه خودش این آرش.. راضی شدین؟

آرش: کات. دیالوگ اضافه کردی، ولی خوب بود.

فواد: بابا.. استاد، تو دیگه چرا دیالوگ عوض می‌کنی؟

مهرداد: بداهه رفتم.. ولی جدی آرش، تو معدت خرابه‌ها..

آرش: مرگ.

[می‌خندند و چای‌شان را تمام می‌کنند]

فواد: چرا ساکتی بابی؟

بابک: چی بگم؟

مهرگان: مگه شما فرصت می‌دین کسی حرف بزنه؟

فواد: تو نینا رو ندیده بودی، نه؟

بابک: من..؟ نه متاسفانه.

مهرداد: [..؟ مگه شما دیده بودید؟

[نینا می‌خندد]

مهرگان: ما یه بار دیگه اومده بودیم اینجا.

نرگس: با آرش؟

فواد: آره.. چار تایی اومدیم.

نرگس: کی؟

مهرگان: کی بود؟ همین دو سه هفته پیش.

مهرداد: خوب نبود، یه بار دیگه..

فواد: ول کن بابا اوسکل.. داریم حرف می‌زنیم.

مهرداد: مَثِ خودت... دوربین رفت.

[مکت، فواد بازی می‌کند]

فواد: آره.. چار تایی اومدیم.

آرش: اه اه... خدای اگزجره. سینت می‌زنه. پاشو بیان برو..

فواد: با بُن و لِبَن..

مهرداد: تقصیر خودش نیست. کلاً فواد تداوم حس نداره.

مهرگان: از قبلش می‌گیریم. مهرداد باید برگرده دستشویی.

نرگس: وای.. دیوونه‌مون کردین.

فواد: آره. اصلاً باید سکانس پلان بگیریم..

مهرداد: اگه می‌خواین سکانس پلان بگیرین که آرش باید بره یه دو ساعتی بمونه اون تو.

فواد: نه بابا.. ولش کن اصلاً. فقط نینا تو کادر بود.  
 نینا: چکار دارین می کنین؟  
 نرگس: دیگه وقتی چت کنن، ول نمی کنن.  
 آرش: خیلی بوی خوبی می ده، باز باید برم.  
 فواد: [آرش می خواهد به دستشویی باز گردد]  
 فواد: نمی خواد. از خروج آرش می گیریم.  
 فواد: [آرش از دستشویی خارج می شود. سکوت]  
 فواد: مهرداد.. بگو دیگه..  
 مهرداد: هوو، بابا ول کن.. کی یادشه؟  
 فواد: احمق، گفتمی دارم می ترکم، قیچیش کن و..  
 نرگس: ولش کن فواد، این که چیزی یادش نمی مونه. حافظهش داره از دست می ره.  
 مهرداد: از دست تونه دیگه.  
 نرگس: بش یه لیست دادم واسه وسایل بچه، ده بارم بش گفتم، یادش می ره بگیره.  
 نینا: عزیزم... کی به دنیا می یاد؟  
 نرگس: حالا مونده..  
 نینا: پسره یا دختر؟  
 نرگس: هنوز نرفتمی سونو. ولی هر چی هست، خیلی داره اذیت می کنه.  
 آرش: [مثلاً می خواهد بحث را عوض کند] چه هواییه انصافاً..  
 مهرداد: تو دستشویی دیگه؟ کجا چه هواییه مرد حسابی؟ انمون آلاسکا شد.  
 نرگس: مهرداد..  
 مهرداد: اینقدر حال می کنم هی می گه مهرداد، خودش تو خونه یه فحشای زشتی می ده.  
 آرش: [نرگس با مشت به کمر مهرداد می کوبد. بچه ها می خندند]  
 مهرداد: بابا صابخونه، گشمنون شد.  
 نرگس: مگه دستشویی نبود؟  
 مهرداد: مهرداد یه مشت خرت و پرت آورده، تو اتاقه.  
 مهرداد: من آوردم؟  
 مهرداد: کیکم هست، می خورین؟  
 فواد: کیک چی؟  
 مهرداد: کیک آلبانی.. کیک چی؟  
 مهرداد: [مکت].  
 مهرداد: لحظه ای فضا سنگین می شود]  
 مهرداد: تو ماشینه. نیاوردیمش هنوز.  
 فواد: [مهبران بیرون می رود]  
 فواد: نرگس جون، اینجوری نگا نکن، ما از اولش هم قرار می نداشتیم که..  
 مهرداد: [نرگس نگاه شماتت باری به فواد کرده و به اتاق می رود]  
 مهرداد: اوزگل.. یه کم هواشو داشته باش، این همه آدمو جمع کرده بخاطر تو.

فواد: هیچیش نمی‌شه.

آرش: گناه داره آخه. بعد پنج سال.

فواد: ول کن بابا..

مهرداد: به باباش اینا چی گفته؟

فواد: من چه می‌دونم؟ ول کن مهرداد.  
[...]

آرش: حالا پروازت چه ساعتیه؟

فواد: پنج و سی و پنج دقیقه.

آرش: پس فردا دیگه؟

فواد: پس فردا صبح ..

مهرداد: مستقیمه؟

فواد: نه بابا. مستقیم داره آلبانی؟ ترکیشه. چهار ساعت استانبول توقف داره.

مهرداد: خداییش الان هر جای دنیا بخوای بری، باید بری استانبول. قبلاً همین تهران اینجوری بوده‌ها.

بابک: حالا تو دیگه برگشتنی نیستی؟

فواد: ...

آرش: نه بابا.. مغز خر خورده برگرده. تازه این یابو برگرده اینجا چکار؟ مگه طویله‌ست؟

مهرداد: خفه شو آرش.

[مهرگان بیرون می‌آید. کمی عصبی‌ست. نرگس هم به همراهش بیرون می‌آید]

مهرگان: سوییچو بده.

فواد: ... چکار داری؟

مهرگان: می‌خوام برم این کیکه رو بیارم.

مهرداد: [مهرگان سوییچ را از فواد می‌گیرد]  
بابی.. بیا ما هم بریم وسایل بیاریم از صندوق.

من: مهرگان و مهرداد و بابک از صحنه بیرون می‌رن.

[هر سه بیرون می‌روند.]

نرگس: چایی می‌خورید؟

فواد: تو چرا با این حالت..؟ بذار من می‌ریزم..

نرگس: نه بابا. خودم می‌یارم.

آرش: [نرگس به سمت آشپزخانه می‌رود]

نرگس: بذار من می‌ریزم نرگسی.

نرگس: می‌ریزم خودم..

آرش: اذیت نشی؟

نرگس: نه بابا.. حالا اذیتاش مونده.

فواد: [نرگس به آشپزخانه می‌رود]  
وقتی نمی‌خوای یه کاری بکنی، چرا تعارف می‌کنی اوسکل؟

آرش: تو خودت چرا تعارف می کنی؟  
[نینا می خندد]

نینا: چیه این بازی که می کنین؟

فواد: هیچی بابا.. مسخره بازی این آرش و مهرداد.

آرش: غلط کردی.. خودت که بیشتر بازی می کنی..

نینا: چیه حالا؟

آرش: راکورد.

فواد: ما بش می گیم راکورد.

آرش: راکورد می دونی چیه؟

نینا: نه.

آرش: احمق.. نمی دونه راکورد یعنی چی.

فواد: [می خندد] خفه شو آرش.

آرش: راکورد یعنی.. حالا اگه مهرداد بود می گفت تو غلط کردی که راکورد یعنی این.. راکورد یعنی دوباره یه چیزی رو دقیق مٹ قبل بگیری. مال سینماست.

فواد: سه، چار سال پیش سر فیلم مهرداد که بودیم، بچه ها پشت صحنه مسخره بازی در می آوردن.. بسکه مهرداد هی می گفت، خوب نبود، دوباره می گیریم، بچه ها هم یاد گرفته بودن، به همه کار هم گیر می دادن. یعنی مثلاً خوب بازی نکردی.. باید دوباره تکرار کنی..

آرش: یعنی اون تیکه خراب شده.. یه بار دیگه باید فیلمبرداری کنیم.

فواد: خوب نبود.. دوباره می گیریم.

آرش: آره.. مثلاً اینجوری..

فواد: طفلی مهرداد دیگه خودش اونقدر گیج شده بود که یه بار واقعاً یه پلان دوباره گرفت.

آرش: باید حافظه ت خوب باشه، دقیقاً عین قبل بری. مثل ما که رفتیم تو دستشویی.

فواد: ابا خنده [آرش، جان من، باز برو از دستشویی بیا دیالوگت بگو..  
[آرش به سمت دستشویی می رود]

فواد: بشین اسکول، شوخی کردم.

نینا: آرش بیا.. نمی خواد الان. فهمیدم بابا.

فواد: صدا.. رفت.. دوربین..

[آرش خارج می شود]

نینا: جالبه..

فواد: چی؟

نینا: این که آرش هم سر اون فیلمه بوده..

فواد: چرا؟

نینا: آخه آرش چه ربطش به سینما؟

فواد: همه بودیم دیگه.. کلاً هر کی تو خوابگاه بامون بود، اومد کمک. حالا شما نازنین و کیوان نمی شناسین.. اونا هم همیشه با ما بودن. خیلی خوش می گذشت.

نینا: نازنین؟ همین که دوست آقا بابک بوده؟

فواد: آره.. گفته آرش..؟

نینا: آره. گفته یه چیزایی.

فواد: حرکت کیوان زشت بود دیگه.. البته تقریباً جدا شده بودن با بابک.. نگین یه وقت جلوش..!؟

نینا: نه بابا، چی بگم؟ بابک که خیلی پسر خوبیه؟

فواد: ... دیگه.

نینا: خیلی وقته جدا شدن؟

فواد: نه.. نمی دونم. ما که اصلاً دیگه زنگ نمی زنیم به اونا..

نینا: آقا بابک چی خونده؟

فواد: اونم گرافیک خونده.. من و مهرگان هم گرافیک خوندم. کلاً فقط مهرداد سینمایی بود.

نینا: می دونم.. همکلاس بودین؟

فواد: ما آره. مهرگان سال بالایی بود فقط.

نینا: پس شما اولش آرش نمی شناختین، نه؟

فواد: نه دیگه... سر فیلم مهرداد اومد. [ببخند می زند] خیلی باحاله.. نگاه احمق رفت باز دستشویی.

نینا: فیلم آقا مهرداد اسمش چی بود؟

فواد: پروانه الجزایری گمونم. حالا خودش می گه بتون. داستان یه نوع پروانه‌ی الجزایری بود که دست به باله‌اش که می زدی دستت رنگ می گرفت. این پروانه‌هه چیز جالبش اینه که وقتی رو دیوار می میره، تا زمانی که بش دست نزنن همونجور می مونه. وقت مردنش که می رسه، از گله‌ش جدا می شه، می ره یه گوشه می چسبه. صد سال هم که بگذره، جسدش رو دیوار خشک می مونه. تو هیچوقت نمی فهمی کی می میره. نه مرگش معلومه، نه زنده بودنش.

نینا: جالبه..

فواد: آره، خیلی. انگار از افسردگی دق می کنه. رو باله‌اش هم یه سری خطوط خیلی پیچیده‌ست.. حالا یه بار فیلمشو از مهرداد می گیرم، بتون می دم.

نرگس: [نرگس با یک سینی پر از چای وارد می شود]

فواد: چای‌اش یه کم سرد شده.

فواد: باز تو این هوا از هیچی بهتره.

مهرداد: [مهرداد سیدی به دست، وارد می شود.

مهرگان: به دنبال او، مهرگان و بابک نیز با چند کیسه در دست وارد می شوند]

مهرداد: اوه اوه اوه.. اینا چقدر سنگینه.. مال کدوم خریه؟

مهرگان: مال خودتونه که..

مهرداد: .. مال خودمونه..؟ گفتم چقدر با کلاس.

مهرگان: [مهرگان می خندد.

نرگس: بابک.. اینجا نه؟

مهرداد: [بابک نگاهی کرده و سیگارش را غلاف می کند]

مهرداد: .. کی داخله؟

نینا: آرش..

مهرداد: اووه، هنوز داخله این؟ هوی یابو.. قیچیش کن..

[...]

نرگس: بیا حالا چای بخور مهرداد.  
مهرداد: الان وضعیت قرمز. اگه این الاغ دل بکنه از اینجا. هوی.. آرش.  
فواد: ولش کن بابا.  
مهرداد: گور بابای مثنای من. خودش خفه نشده باشه اون تو.  
نرگس: بشین مهرداد.  
مهرداد: بیا بیرون دیگه.. چکار می کنی اون تو؟  
مهرداد: ادر دستشویی باز می شود و آرش از آن بیرون می آید]  
مهرداد: چکار می کنی یه ساعتی؟ ترکیدیم.  
آرش: اینجا هم ول نمی کنی آدمو؟  
[نینا می خندد]  
مهرگان: اه، چقدر بده این آرش.  
فواد: آره جداً. خوب نبودى آرش. یه بار دیگه می گیریم.  
مهرداد: نه تو رو خدا. دارم می ترکم.  
آرش: داره می ترکه.. خونه رو گه بر می داره ها..  
فواد: یالا. دوباره می گیریم، صدا..  
نرگس: رفت.  
فواد: دوربین.  
نرگس: رفت.  
فواد: حرکت.  
مهرداد: [آرش به دستشویی باز می گردد]  
مهرداد: چکار می کنی اون تو؟ بیا بیرون دیگه.  
مهرداد: [آرش دوباره در را باز می کند و بیرون می آید]  
مهرداد: چکار می کردی اون تو؟  
آرش: تو دستشویی چکار می کنن؟  
مهرداد: دیالوگ اضافه می کنیا.. آقا این دیالوگ اضافه کرد.  
فواد: کات. استراحت.  
مهرداد: [آرش روی سکو می نشیند. مهرداد به دستشویی می رود.  
بابک از توی کوله پشتی اش ملحفه ای در آورده و به سمت اتاق می رود]  
مهرگان: کجا؟  
بابک: می رم یه کم بخوابم.  
مهرگان: الان چه وقت خوابه؟  
بابک: دیشب یه دقیقه هم نخوابیدم.  
فواد: چیه؟ شب کاری داشتی بابی؟  
آرش: خفه شو فواد.  
بابک: تا دو داشتم کارای بنجی می کردم. دو بردمش گذاشتم پیش مرجانه.  
نرگس: مرجانه می تونه نگهش داره؟

بابک: آره.. دیگه خودش می‌ره دستشویی‌شو تو حموم می‌کنه.

آرش: کی؟ مرجانه؟

فواد: خفه شو آرش.

نینا: چیه؟ سگ داره؟

آرش: آره.

نینا: عزیزم.. اسمش چیه؟

فواد: بنجی.

[مهرداد از دستشویی بیرون می‌آید]

مهرداد: کجا؟ بودی حالا؟

فواد: نگاه احمق ملافه‌شم با خودش آورده.

بابک: با ملافه‌های اینجا بخوابم؟

مهرگان: کل ملافه‌ها رو هفته پیش شستیم.

آرش: ووی ووی وو.. موش کور بخوردت، نفهمه چی خورده.

فواد: خوب نبود.. دوباره می‌گیریم.

آرش: ووی ووی وو.. موش کور بخوردت، نفهمه چی خورده.

[همه می‌خندند. بابک به اتاق می‌رود]

مهرداد: یعنی بیست و پنج ساعت در روز خوابه.

نرگس: خسته‌ست، می‌فهمی؟

آرش: خسته‌ست، می‌فهمی دیدی؟

نرگس: آره.. ترکیدم از خنده.

مهرداد: منظورش اینه که پاره شدیم از خنده.

نرگس: مهرداد..

مهرداد: مهرداد.. روزی هیجده هزار بار می‌گه مهرداد.

فواد: چیه این خسته‌ست می‌فهمی؟

آرش: خاک تو سرت، ندیدی؟

نرگس: حالا بت نشون می‌دم.

مهرگان: خوب نبود... دوباره می‌گیریم.

مهرداد: از کجا؟

آرش: از پاره شدیم.. پاره شو یه بار دیگه، بچه‌ها ببینن.

مهرداد: اینو دیگه باید تک برداشته گرفت. پاره شدن از اون سکانسای تک برداشته.

فواد: تو که کلاً همه چیو صد بار می‌گیری.

نینا: آقا مهرداد، شما هنوزم کار می‌کنین؟

مهرداد: چی؟ رو پاره‌گی؟

[همه می‌خندند]

نرگس: نه بابا.. این دیگه این کاره نیست. هر چی بش می‌گم کار کن، می‌بیچونه.

مهرداد: یه چیزی می‌گیا.. الان باید همین سمند رو بفروشم، فیلم کوتاه بسازم.

نینا: حیفه آخه..

نرگس: الان صبح می‌ره سازمان، شب می‌یاد، آخرشم هیچی.

آرش: سمنده رو کی گرفتی الاغ؟

مهرداد: پس فردا الاغ..

[مهرگان می‌خندد]

فواد: مدلش چیه الاغ؟

مهرداد: آخر هشتاد و هشت الاغ..

آرش: یعنی هشتاد و نه. مث این قیمت گذاشتن خارجیا می‌گه الاغ.

مهرگان: ولی خوب بود. نو بود.

نرگس: آره.. خیلی تمیز بود. از رامسر گرفتیم.

فواد: روزنامه‌ای بود؟

مهرداد: نه.. تو اینترنت پیدا کردم.

نرگس: تو ماشینتو کی فروختی؟

مهرگان: یکی دو هفته پیش.

آرش: می‌خوای چی بخری؟

مهرگان: معلوم نیست. شاید جنسیز. اگه پولم برسه.

آرش: الاغی..؟ می‌دونی با این پول، چند تا پراید می‌تونی بخری؟

نینا: حالا آرش هم شاید پرایده رو بفروشه.

آرش: نگاه.. از روزی که گفتم می‌خوام بفروشم، دویست شیش بخرم، بام دوست شده.

مهرداد: تو جنسیز هم بخری، مالی نمی‌شی.

آرش: من جنسیز هم بخورم، جنسیز نمی‌تونم بگیرم.

فواد: کات. خوب نبود. دوباره می‌گیریم.

آرش: نه.. تو خوب نبود، دوباره بگیریم.

مهرگان: خوب بود، ای ول.

مهرداد: صدا..

آرش: رفت.

مهرداد: دوربین

آرش: رفت.

مهرداد: حرکت

فواد: کات. خوب نبود. دوباره می‌گیریم.

آرش: کات. خوب بودی. امروز تعطیل. فردا با انرژی.

فواد: یعنی ابله فقط عاشق همینه که بگه کات، خوب بودی.

مهرداد: سر پروانه هم بیشتر این می‌گفت تا من.

[بابک با ملحفه بر می‌گردد. همه به او نگاه می‌کنند]

بابک: ... خوابم نمی‌بره.

مهرداد: خدا رو شکر.

فواد: بابا بیا بشین اینجا.. الان که وقت خواب نیست.

بابک: شما انصافاً خسته نشدین؟

آرش: از چی؟

بابک: از صبح یه بند دارین چرت و پرت می‌گین؟

مهرگان: ببخشید، صدا اذیتت کرد؟

فواد: کوفت. چی صدا اذیتش کرد؟ می‌خواستی بخوابی، نمی‌اومدی.

آرش: ولش کن بابا. آفرین عموو.. تو برو چرتتو بزن.

بابک: شما برو ماشینتو بردار، من با ماشین فواد برم سیگار بخرم. سوییچتو بده.

فواد: دست مهرگانه.

مهرگان: [سویچ را به بابک می‌دهد] بیا. چای می‌خورید؟

مهرداد: بابا سلسله بول گرفتیم بسکه چای آوردی..

نرگس: مهرداد.

مهرداد: ای بابا.. بابا سلسله بول مگه مشکل داره؟ حالا دوباره نرگس می‌گه مهرداد.

نرگس: والا دیگه اینقدر بی چاک و دهن شدی که نگیم بهتره.

آرش: به خدا. از منم بدتر شده.

مهرگان: یه مشت چیپس و ماست موسیرم که گرفتین. خب بشینین بخورین تا نهارُ یه کاری کنیم.

آرش: اون که مال عصره.

نرگس: دلم ماست موسیر خواست.

نینا: ویارم داری؟

نرگس: نه زیاد.

مهرداد: حالا می‌بارم براش. یکی بره تو ماشین کیکه رو بیاره..

فواد: کیکِ چی؟

مهرگان: کیکِ آلبانی.. کیکِ چی؟

[مکث.]

مهرداد: لحظه‌ای فضا سنگین می‌شود]

مهرداد: تو ماشینه. نیاوردیمش هنوز.

[مهرگان بیرون می‌رود]

فواد: نرگس جون، اینجوری نگا نکن، ما از اولش هم قراری نداشتیم که..

مهرداد: [نرگس نگاه شماتت باری به فواد کرده و به اتاق می‌رود]

مهرداد: اوزگل.. یه کم هواشو داشته باش، این همه آدمو جمع کرده بخاطر تو.

فواد: هیچیش نمی‌شه.

آرش: گناه داره آخه. بعد پنج سال.

فواد: ول کن بابا..

مهرداد: به باباش اینا چی گفته؟

فواد: من چه می‌دونم؟ ول کن مهرداد.

[...]

آرش: حالا پروازت چه ساعتیه؟

هنوز اوکی نکردم. فواد:  
 تو واقعاً دیگه نمی‌خوای برگردی؟ آرش:  
 چه می‌دونم. فواد:  
 یعنی آلبانی هم بهتر از اینجاست؟ مهرداد:  
 [مه‌رگان بیرون می‌آید. کمی عصبی‌ست. نرگس هم به همراهش بیرون می‌آید]  
 سوئیچو بده. مه‌رگان:  
 ... چکار داری؟ فواد:  
 می‌خوام برم این کیکه رو بیارم. مه‌رگان:  
 [مه‌رگان سوئیچ را از فواد می‌گیرد]  
 مه‌ر داد یه مشت خرت و پرت آورده، تو اتاقه. نرگس:  
 من آوردم؟ مه‌ر داد:  
 [مه‌ر داد دم در اتاق می‌رود]  
 اینجا که چیزی نیست.. یا اگه بوده یکی هاپولیش کرده. مه‌ر داد:  
 [مه‌ر داد بر می‌گردد]  
 حالا مگه گرسنه‌تونه؟ نرگس:  
 هر وقت خواستین بگین، من برم باربیکو رو راه بندازم. بابک:  
 الان که زوده. مه‌ر داد:  
 لامصب، کجا زوده،؟ هوا داره تاریک می‌شه. آرش:  
 بذار خودم ردیفش می‌کنم. فواد:  
 دوربین نیاوردی مه‌ر داد؟ مه‌رگان:  
 نه بابا.. فروختمش. مه‌ر داد:  
 مفت دادش رفت. نرگس:  
 چرا؟ مه‌رگان:  
 راستی اون دفعه مستندتو دیدیم با فواد. آرش:  
 کدوم؟ مه‌ر داد:  
 یه جور می‌گه کدوم، انگار چند تا ساخته؟ همین که درباره شته مته‌ها ساخته بودی. آرش:  
 آره... منم دیدم. بابک:  
 ها.. پدافندای کشاورزی. مه‌ر داد:  
 جان؟ پدافندای چی چی؟ تو مگه غیر از حشرات کاری هم می‌کنی؟ فواد:  
 ببین فواد، کشته منو. یعنی عاشق جک و جونوره. نرگس:  
 آخه خودشم شبیه خرچسونه‌ست. آرش:  
 [تلفن نینا زنگ می‌خورد]  
 می‌تونم برم تو این اتاق؟ نینا:  
 وا.. برو عزیزم.. مه‌رگان:  
 مه‌ر داد، اسم فیلمت چی بود؟ فواد:  
 پروانه الجزایری. مه‌ر داد:  
 ببین یعنی ترکیدی اینو یاد نگرفتی.. آرش:

آرش: تو با این هوش چطوری رات می‌دن اروپا..؟

مهرداد: [می‌خندد] آلبانی که اروپا نیست.

فواد: کجاست پس؟

نرگس: اروپاست. شمال اروپا.

مهرداد: می‌دونم بابا.. ولی داخل آدم حسابش نمی‌کنن.

فواد: اتفاقاً همیشه سرش جنگ بوده.

مهرداد: این باید می‌رفت آلمانی. آلمانی بهتره.

آرش: حالا چرا بین این همه جا رفته آلبانی خالهت؟

مهرداد: لابد مذهبی بوده دیگه. آلبانی مَث قُمه تو اروپا.

نرگس: مهرداد..

مهرداد: عاشقشم.. دوباره گفت.

آرش: راست می‌گه دیگه. خاله‌شه. مگه عمه‌شه باش شوخی می‌کنی؟

مهرداد: آخه لامصب، ایران یعنی از آلبانی بدتره که داری می‌ری؟

بابک: اتفاقاً می‌گن آلبانی خیلی قشنگه.

فواد: آره. خیلی سرسبزه. مَث شمال ایرانه کلاً.

نرگس: دیگه از رشتِ ما که بهتر نیست.

آرش: [می‌خندد] چهار سال دیگه فواد بر می‌گرده، رشتی حرف می‌زنه.

مهرگان: رشتی آلبانی طور.

آرش: مَثِ مهرداد که با لهجه رشتی می‌خواد تهرونی حرف بزنه.

فواد: [در نیمه باز اتاق بسته می‌شود]

فواد: وای.. اون آهنگه بود که می‌خوندی؟! چی بود؟

نرگس: سوپوله؟

فواد: آره.

مهرداد: سوپوله مرا گزید و گزید.. تنگوله‌ی زدم پرید و پرید..

نرگس: اه.. نخون مهرداد.

مهرداد: نگاه.. خودشم رشتیه‌ها.. بعد..

مهرگان: وسایلُ کجا گذاشتی؟

مهرداد: همین گذاشتم دم در اتاق..

فواد: یعنی عاشق اون قسمتشم که حشره‌هه می‌ره سبزه میدون، می‌چره، معتاد می‌شه..

مهرگان: بیا برو وسایلُ بیار.

آرش: کدوم وسایلُ؟

مهرگان: مهرداد گذاشته دم در اتاق.

آرش: خب خودت بیار.

مهرگان: نینا داخله.

آرش: باشه خب..

مهرگان: شاید کار داشته باشه. برو بیار. چرا اینقدر تعارفیه؟  
 آرش: چرا؟  
 مهرگان: می‌خواد بره تو اتاق هم اجازه می‌گیره!  
 آرش: خب بابا.. بار اولشه.. مٹ شما دریده باشه؟  
 [آرش به آستانه در اتاق می‌رود.  
 مهرداد و فواد شروع به مسخره بازی می‌کنند. آرام آهنگ شمالی رعنا را با جایگزینی نام نینا می‌خوانند و  
 مسخره بازی در می‌آورند]

آرش: چرا نمی‌یای بیرون؟  
 ...  
 آرش: بیا دیگه، بچه‌ها منتظرن.  
 ...  
 آرش: چی شده؟  
 ...  
 آرش: کی بود زنگ زد؟  
 ...  
 آرش: چکار داشت؟  
 ...  
 آرش: چته پس؟  
 ...  
 آرش: واسه چی؟  
 ...  
 آرش: پا شو بیا بیرون، باشه، حالا یه کاریش می‌کنیم.  
 ...  
 آرش: می‌ریم حالا تا شب.  
 مهرگان: کجا می‌رین؟  
 آرش: این مادرش گیر می‌ده.. گفته شب نمونین.  
 [مهرگان به سمت در اتاق می‌رود]

مهرگان: نه.. یعنی چی نمونه؟ تا فردا شب هستیم. کجا می‌خوای بری؟  
 [مهرگان و آرش توی اتاق می‌روند. نرگس نیز با آنها همراه می‌شود]

فواد: دختر خوبیه..  
 مهرداد: آره بابا.. کدوم اسکولی آخه می‌اومد با این بیره؟ از سرش هم زیاده.  
 بابک: چی خونده؟  
 فواد: می‌گه صنایع خونده.  
 بابک: غذایی؟  
 فواد: نمی‌دونم... شما کی بر می‌گردین رشت؟  
 مهرداد: می‌مونیم تا تو بری..  
 فواد: جدی؟ ای ول.

مهرداد: مهری می‌گه همینجا بمونین.  
 فواد: من که فردا شب باید برم خونه دیگه.. شب آخره.  
 مهرداد: یعنی می‌گی ما هم بریم دیگه؟  
 فواد: نه بابا، به شما چکار دارم؟  
 مهرداد: می‌مونین شما هم؟  
 بابک: نمی‌دونم.. شاید موندم. من که می‌دونی.. آزادم.  
 مهرداد: خوش به حالت. بمون جون بابک. این آرش اسکوله.. ول می‌کنه می‌ره.. تنها می‌شیم.  
 بابک: نمی‌ره بابا..

[انرگس در قاب در پیدایش می‌شود]

نرگس: مهرداد... یه دقیقه بیا.  
 مهرداد: الان که به نینا می‌گفت می‌ره.  
 فواد: چی می‌ره؟ غلط کرده. نمی‌ذاریم بابا..  
 نرگس: ارو به بیرون صحنه] می‌خوام نرین که دیگه نیاین.  
 [همه به اتاق می‌روند. زمانی می‌گذرد]

من: صحنه، ویلایی ست در جیروود. بابک با ملافه‌ای در دست به سمت اتاق می‌رود. مهرگان می‌گوید کجا؟ بابک: من می‌رم یه کم بخوابم. فواد: نگاه احمق ملافه‌شم با خودش آورده. بابک: پس با ملافه‌های اینجا بخوابم؟ آرش: موش کور بخورت، نفهمه چی خورده. همه می‌خندند. بابک از صحنه خارج شده و به اتاق می‌رود. روی کاناپه دراز کشیده، گوشی‌اش را در آورده و شماره‌ای می‌گیرد. صدای یک زن، الو. بابک: سلام. سلام. پیامم شنیدی؟ آره. پس چرا زنگ نزدی؟ همینجوری. از صبح منتظر بودم، گفتمم زنگ می‌زنی...

[از همان ابتدای پخش صدای من، بابک با ملافه‌ای در دست وارد شده و روی سکو دراز می‌کشد. اینجا اتاق ویلاست. اتاقی خالی از هر چیز خاص و هر چیز مهم. اتاقی که هم می‌تواند بزاید و هم بمیراند. اما بی‌شک برای تنهایی آدمی، اندوهی بی‌پایان دارد.  
 بابک، روی تخت دراز کشیده و به سقف نگاه می‌کند. شاید یک پروانه در گوشه‌ای از آن آرام گرفته است. سقفی نمودار با تیرک‌های چوبی. بی‌هر چیز دیگری، غیر از آن که آسمان را بپوشاند. بعد، اندکی فکر کرده و با گوشی‌اش شماره‌ای می‌گیرد]

بابک: سلام... پیامم شنیدی؟... پس چرا زنگ نزدی؟... از صبح منتظر بودم، گفتمم زنگ می‌زنی... به بچه‌ها چکار داری؟ به اونا ربطی نداره.. چه ربطی داره؟ من که می‌گم اصلاً پا شو بیا الان اینجا... تا ابد که نمی‌شه بچه‌ها رو نبینیم... هیچی، چی باید بگن؟ چیزی نمی‌گن... هیچی نمی‌گن به خدا، از کیوان بد می‌گن، درباره تو کسی چیزی نمی‌گه. [مکت] خب باشه، هر جور راحتی. شنبه می‌بای؟... باشه، پس می‌بینمت... خداافظ.

[گوشی را قطع می‌کند. بلند شده و می‌نشیند. گویی حوصله‌ی خواب را هم ندارد. سپس ملحفه را جمع کرده و بیرون می‌رود.  
 سکوت طولانی.  
 هیچکس در صحنه نیست.

[اندکی بعد مهرداد در قاب در ظاهر می‌شود]

مهرداد: اینجا که چیزی نیست.. یا اگه بوده یکی هاپولیش کرده.  
 [دوباره سکوت طولانی.  
 صحنه خالیست.

بعد نینا در حالیکه گوشی در دستش است، وارد می‌شود]

نینا: الو.. مگه ننوشتیم زنگ زن؟ نمی‌خواستم بردارم.. حتماً جایی هستم دیگه.. آره.. فهمیدم.. نه، من تهران نیستم. بین صداتو بیار پایین. خب من چکار کنم؟.. نه.. می‌گم که، تهران نیستم.. خونه‌ی کی؟ من نمی‌دونم چرا؟ عصبیم نکن. نمی‌تونم داد بزنم.. یه لحظه گوشی...

[در را می‌بندد]

نینا: الو... تو غلط می‌کنی مرتضی... به خدا گوشیمو خاموش می‌کنما. بگو.. خب اگه گرفتنتش که خطش هم تعطیله. تو نترس.. اونا رو هم زود آزاد می‌کنن، مگه چکار کردیم؟ بسه مرتضی.. داری حالمو به هم می‌زنی.. آه..

[گوشی را قطع می‌کند. عصبی نشسته و بعد گوشی را خاموش می‌کند. سرش را میان دستهایش گرفته و زمانی در سکوت می‌گذرد.]

کمی بعد آرش در آستانه در اتاق پیدایش می‌شود]

آرش: چرا نمی‌یای بیرون؟

نینا: الان می‌یام...

آرش: بیا دیگه، بچه‌ها منتظرن.

نینا: می‌یام الان..

آرش: چی شده؟

نینا: هیچی..

آرش: کی بود زنگ زد؟

نینا: ... مامانم.

آرش: چکار داشت؟

نینا: هیچی..

آرش: چته پس؟

نینا: چه می‌دونم.. می‌گه شب باید خونه باشی...

آرش: واسه چی؟

نینا: ... نمی‌دونم.. گیر داده دیگه.

آرش: پا شو بیا بیرون، باشه، حالا یه کاریش می‌کنیم.

نینا: چکار می‌کنیم؟

آرش: می‌ریم حالا تا شب.

...

آرش: چه می‌دونم؟ این مادرش گیر داده.. گفته شب نمونین.

[مهرگان وارد می‌شود. آرش نیز به همراه مهرگان داخل می‌آیند. کمی بعد نرگس هم پیدایش می‌شود]

مهرگان: یعنی چی؟ تازه اومدیم نینا جون. بذار فردا شب برین. فواد هم فردا می‌خواد بره دنبال کاراش.

نینا: خودم که دوست دارم بمونم.. مامانمه دیگه..

آرش: می‌خوای مهرگان بش زنگ بزنه؟

نینا: نه بابا..

مهرگان: خب من بش زنگ می‌زنم می‌گم کجایی؟

نینا: نه... گفتم بش..

آرش: گفتی بش؟

نینا: نگفتم که با توام.. گفتم اومدم بیرون تهران.  
 آرش: خب پس دیگه مشکلش چیه؟  
 نینا: چه می دونم..  
 آرش: خب بذار مهرگان زنگ بزنه بش.  
 نینا: نه، نمی خواد.  
 آرش: یعنی مجبوریم برگردیم..؟  
 نینا: نمی خواد.. حالا یه کاریش می کنم.  
 مهرگان: چرا شما نگفتین به مامانش؟  
 آرش: چیه بگیم؟  
 مهرگان: نگفتین با همین؟  
 نینا: ...  
 مهرگان: نگین هم بهتره.  
 [سکوت]  
 نرگس: ول کن مهری.. می خواین اگه خیلی واجبه با مهرداد برین تهران و برگردین؟  
 نینا: نه بابا.. مرسی..  
 [نرگس کنار در می رود]  
 نرگس: مهرداد.. یه دقیقه بیا..  
 آرش: چکار مهرداد داری؟ ماشین خودم که هست..  
 نرگس: می خوام نرین که دیگه نیاین.  
 مهرگان: بابا گندهش نکنین.. می مونه نینا جون.  
 [فواد و مهرداد و بابک وارد می شوند]  
 فواد: بابا کجا می خواین برین؟ تازه اومدیم.  
 مهرداد: خفه شو.. نمی بینی جو سنگینه؟  
 فواد: می خواین برین نینا خانوم؟  
 آرش: مامانش می گه باید بیای حتماً.  
 فواد: چرا؟  
 نینا: ... نه بچه ها، مهم نیست.  
 نرگس: مادرِ دیگه، نگران می شه. من می گم یه سر برن تهران و بیان، مگه چقدر راهه؟  
 نینا: نه بابا. ول کنین.. یه کاریش می کنم.  
 [بابک سیگاری در می آورد]  
 مهرگان: دِ بابک کشتیمون... نکش دیگه.  
 [بابک نگاهی انداخته و بیرون می رود]  
 مهرداد: بذار بکشه.. بیرون دود سیگارم یخ می زنه.  
 مهرگان: یه روز نکشید، می میرید؟  
 مهرداد: یعنی چی؟ انگار بیای دریا شنا نکنی.  
 نرگس: چرت و پرت می گه مهری... مهرداد دو ماهه نکشیده.  
 فواد: جدی گذاشتی کنار؟

مهرداد: عیبی داره؟ حالا از کنار بر می‌دارم.  
 مهرگان: پس زنگ بزنم؟  
 نینا: نه مهتری جان.. خودم زنگ می‌زنم.  
 مهرداد: حالا بیاین بریم بیرون...  
 [مهرداد به سمت بیرون می‌رود]  
 نرگس: تو کجا؟ نکشیا.  
 مهرداد: نه بابا.. بریم یه هوایی بخوریم، همه‌ش تو خونه‌ایم.  
 فواد: تو که انت آلاسکا شده بود؟  
 مهرداد: واسه تو که بد نمی‌شه. تو که آلاسکا دوست داری.  
 [فواد می‌خواهد مهرداد را بگیرد. مهرداد به سمت بیرون فرار می‌کند]  
 نرگس: هوی، می‌خویرید زمینا..  
 [نرگس نیز بیرون می‌رود]  
 مهرگان: نگران نکن خودتو.. لازم شد بگو زنگ بزنم نینا جون.. یه وقت نریدا..  
 نینا: ممنون.  
 مهرگان: خواهش می‌کنم. من برم برنج بذارم دیگه..  
 [سکوت]  
 مهرگان بیرون می‌رود]  
 آرش: داستان چیه؟  
 نینا: داستان چی؟  
 آرش: واقعاً مامانت گیر داده؟  
 نینا: چطور؟  
 آرش: چرا باید گیر بده؟  
 نینا: نمی‌دونم.. گیر داده دیگه.  
 [سکوت]  
 آرش: گیر داده واقعاً؟  
 [...]  
 آرش: بچه‌ها رو گرفتن.. نه؟  
 [سکوت]  
 نینا به آرش نگاه می‌کند]  
 آرش: گرفتنشون نینا؟  
 نینا: ...  
 آرش: ای احمقا... ای احمقا... چقدر بت گفتم نرو..  
 نینا: ول کن آرش..  
 [نینا بلند شده و می‌خواهد بیرون برود]  
 آرش: کجا؟  
 نینا: می‌رم پیش بچه‌ها..  
 آرش: دنبال تو هم رفتن؟  
 [نینا توجهی نمی‌کند و بیرون می‌رود.]

آرش در صحنه مانده است.

مهرگان وارد می‌شود]

مهرگان: ... نینا کجاست؟

آرش:

رفت پیش بچه‌ها..

مهرگان:

تو چرا نمی‌ری؟

آرش:

می‌رم..

مهرگان:

من دارم برنج می‌ذارم. یه زحمت بکش، جوجه‌ها رو با بچه‌ها سیخ کن..

آرش:

... باشه.

مهرگان:

چیه؟

آرش:

هیچی..

مهرگان:

دعواتون شد؟

آرش:

نه بابا..

مهرگان:

مطمئنی؟

آرش:

آره.. سیخا کجاست؟

مهرگان:

[مکث]

زیر کابینته..

آرش:

اوکی، ردیفش می‌کنم.

مهرگان:

نذار ی نینا بره‌ها.

آرش:

نه بابا.. نمی‌ره.

مهرگان:

[آرش می‌خواهد بیرون برود]

مهرگان:

ولی اگه آخرش می‌خواین جدا شین، همون بهتر که از الان تمومش کنین.

آرش:

[آرش لبخندی می‌زند]

آرش:

نه بابا.. کی می‌خواد جدا شه؟

آرش:

[آرش بیرون می‌رود.

مهرگان:

مهرگان اندوهگین در صحنه تنها مانده. گویی می‌خواهد گریه کند که ناگهان آرش در قاب در ظاهر می‌شود]

آرش:

مهری.. بیا ببین نرگس چشه؟ می‌گه دردش شروع شده.

آرش:

[آرش بیرون می‌رود.

مهرگان:

مهرگان به سمت در رفته که ناگهان در آستانه‌ی در، نرگس دستش را گرفته و برش می‌گرداند]

نرگس:

معلوم هست چته؟

مهرگان:

چرا؟

نرگس:

صد دفعه نگفتم جلو بچه‌ها ضعف نشون نده؟

مهرگان:

چکار کردم مگه؟

نرگس:

یک کلمه بت گفت کیک چی، چرا قاطی می‌کنی؟

مهرگان:

بس که بیشعوره. این همه اومدم بچه‌ها رو دور هم جمع کردم که مثلاً خدافضیث باشه.

نرگس:

مگه چکار کرده حالا..؟ تو چرا یه جور رفتار می‌کنی انگار زندگی تموم شده؟

مهرگان:

[مهرگان گریه‌اش گرفته و روی سکو می‌نشیند]

مهرگان:

به بابام چی بگم؟

نرگس:

مهری... ول کن تو رو خدا. شما که از اولش هم قراری نداشتین که.

[مهری خودش را جمع می‌کند]

مهرگان: کی گفته؟  
نرگس: چیو؟  
مهرگان: این که از اولش هم قرار می‌نداشتیم؟  
نرگس: چیه حالا مگه؟  
مهرگان: نه، جداً..؟ فواد می‌گه، نه؟  
نرگس: ... ول کن تو رو امام حسین.  
مهرگان: جلو بچه‌ها می‌گه؟ ها؟ لابد همیشه پشت سرم می‌گه، نه؟  
نرگس: تقصیر خودته.. چند بار بت گفتم فواد که شاگردت نیست، باش اینجوری برخورد می‌کنی..  
مهرگان: چه ربطی داره حالا؟  
[مهرگان بلند می‌شود. نرگس جلوبش را می‌گیرد]  
نرگس: کجا؟  
مهرگان: هیچ جا..  
نرگس: ول کن تو رو خدا. یه روز اومدیم دور هم...  
مهرگان: کاری ندارم.. ول کن نرگس. به خدا کاری ندارم، می‌خوام برم کیکه رو بیارم.  
[مهرگان خارج می‌شود. نرگس هم به دنبال او خارج می‌شود.  
صحنه خالیست.]

من: همیشه دلم می‌خواست تو نمایشنامه‌م تراس یه باغ نشون بدم که درختاش خشک شدن. دلم می‌خواست یه هوای مه‌آلود بنویسم که تو یه باغ داره آروم برف می‌شیننه رو زمین. شاید واسه اینکه بیشتر دوست دارم تو زمستونا برم تئاتر ببینم. پس... حالا داره برف می‌یاد. همه جا سفیده. سفید از برف.

[بابک با سیگاری در دست به تراس می‌آید. گوشه‌ای ایستاده و روی پاکت سیگار چیزی یادداشت می‌کند.  
کمی بعد، مهرداد در حالیکه فواد دنبالش کرده، وارد می‌شود]  
مهرداد: هوی.. یواش.. یخ زده اینجا.  
فواد: بیشعور..  
مهرداد: ... دروغ می‌گم مگه؟  
فواد: چه زری زدی الان؟  
نرگس: ولش کن فواد.. این دیگه درست بشو نیست.  
مهرداد: خب راست می‌گم دیگه... آلاسکا یخی دوست داره.  
نرگس: آه... بس کن دیگه.  
فواد: آدم نمی‌شه تا کتک نخوره.  
مهرداد: گمشو بابا..  
[مهرداد، فواد رو جدا کرده و روی سکو می‌نشیند]  
فواد: ولی واقعاً هم آلاسکا می‌شه‌ها.  
مهرداد: خیلی سرده خداییش... تو سر سگ بزنی، این موقع نمی‌یاد جی‌رود، ما اومدیم.  
فواد: جون خودم، این هوا برف داره. یعنی بزنه، یه هفته گیریم.

- مهرداد: بابک.. سیگار، چی می‌کشی؟
- نرگس: مهرداد..
- مهرداد: می‌طلبه به خدا..
- بابک: از دفعه قبل خیلی لخت شده باغ.
- فواد: آره.. ولی بیست تُن خاک سفارش داده باباش.
- مهرداد: که تو سر کی بریزین؟
- نرگس: بیست تُن واسه چی؟
- فواد: خب کل خاک باید عوض شه. چیزی دیگه تو این خاک در نمی‌یاد.
- بابک: مال کود هم هست..
- فواد: آره. باید مهردادُ بیاریم اینجا کود بده.
- مهرداد: من گوسفندی می‌دم.. اگه گاوی می‌خواین رو آرش حساب کنین.  
[نینا وارد می‌شود]
- نینا: اجازه هست؟
- مهرداد: مگه اتاقه اجازه می‌گیری؟
- فواد: فکر کردی همه مٹ تو الاغن؟
- مهرداد: باز الاغ بازیو شروع نکن. افتاده تو دهنه..
- فواد: چی شد نینا خانوم؟.. بلاخره می‌مونید یا نه؟
- نینا: والا.. معلوم نیست.
- فواد: بمونید دیگه حالا یه روز اومدید اینجا.
- مهرداد: آرش کجاست؟
- نینا: تو اتاقه.
- نرگس: خیلی سرده...
- مهرداد: برو داخل یه چیزی بپوش..
- [نرگس بیرون می‌رود]
- فواد: شب تو همین تراس بساط می‌کنیم، سیب زمینی و...
- مهرداد: عمری شب بشه اینجا نشست.
- بابک: بساط کنید مشکلی نیست؟
- فواد: چرا مشکل باشه..؟ من اینقدر نشستم تا صبح اینجا.
- مهرداد: تو چی داری گوش می‌دی از صبح؟
- فواد: نصرته؟
- بابک: [لبخند می‌زند] نه..
- مهرداد: ابه فواد پس گردنی می‌زند! فکر می‌کنه همه مٹ خودش از رو نصرت زبان خونندن.
- فواد: آخه این هی زبان می‌خونه بره خارج، آخرشم نمی‌ره.
- مهرداد: حالا یه آلبانی داری می‌ریا. ولی خوشم می‌یاد، این بابک کلاً همیشه حال می‌کنه با خودش.
- فواد: یادته رفتیم شیراز.. وای نینا جون، رفتیم شیراز، یعنی این آدمه خداست.. تو حافظیه متالیکا گوش می‌کرد.  
[بابک لبخند می‌زند]

مهرداد: ببین، اوندفعه ترک موتورش نشستم، دیدم داره شجریان گوش می‌ده، بعد تو حافظیه متالیکا می‌ذاره.  
 فواد: حالا این بابک موجودیه. یه کم باش باشین، می‌فهمین. بمونین جون من امشب.  
 ...  
 نینا: ...  
 فواد: اگه بمونین، می‌بینین چه صفایی می‌کنیم. اون دفعه که اومدین، بچه‌ها نبودن، خیلی حال نداد.  
 مهرداد: اون دفعه شب موندین؟  
 نینا: نه.  
 فواد: اون دفعه، جمعه‌ش آرش‌اینا اومدن. مهری شنبه صبح باید می‌رفت مدرسه، دیگه شب رفتیم.  
 مهرداد: ظاهراً قسمتتون نیست شب بمونین اینجا..  
 فواد: نه بابا، ایندفعه نگهشون می‌داریم. دلتون می‌یاد؟ من دو روز دیگه دارم می‌رم.  
 [نینا لبخندی می‌زند]  
 بابک: ماشینتو می‌دی من برم تا جی‌رود؟  
 فواد: چرا؟  
 بابک: سیگار می‌خوام.  
 فواد: سوییج دست مهریه.  
 [مهرگان سراسیمه در قاب در ظاهر می‌شود]  
 مهرگان: مهرداد، یه دقیقه بیا. نرگس ظاهراً حالش بده.  
 مهرداد: چرا..؟  
 [مهرداد داخل می‌رود. فواد هم به همراهش می‌رود]  
 فواد: داستانی داریم با اینا..  
 [نینا نیز می‌خواهد داخل برود که بابک متوقفش می‌کند]  
 بابک: ببخشید... شما نرید اگه می‌شه..؟  
 نینا: چی؟  
 بابک: ... نرید بهتره. ببخشید.  
 [نینا متوقف می‌شود.  
 بابک هندزفری را به گوشش می‌گذارد. نینا متعجب به بابک نگاه می‌کند]  
 نینا: چرا نرم داخل؟  
 [بابک هندزفری را در می‌آورد]  
 بابک: چی؟  
 ...  
 نینا: ...  
 بابک: چیزی گفتین؟  
 نینا: ... نه..  
 [...]  
 نینا: گفتم چی دارین گوش می‌دین؟  
 بابک: ها.. جان نایت.  
 نینا: کی؟  
 بابک: جان نایت... شنیدین؟  
 نینا: نه.

بابک: .. یه خواننده آمریکاییه. می‌خواین بشنوین؟

نینا: خوبه..

بابک: آره.. خیلی.. خیلی کم آهنگ داره. بخاطر اینکه میزانتروپ بوده..

نینا: چی بوده؟

بابک: میزانتروپ.. از مردم فراری بوده.. از جمع فرار می‌کرده. کاراش خیلی خاصه.

نینا: چرا؟

بابک: چرا چی؟

نینا: چرا از جمع فراری بوده؟

بابک: نمی‌دونم، یه بیماریه دیگه. چند تا آلبوم می‌ده، بعد خودکشی می‌کنه.

نینا: آخی... خوب بود آهنگش.

بابک: آره... چند تا آهنگشو دارم. خواستین می‌ریزم براتون.

نینا: حتماً.

[سکوت]

نینا: چرا گفتین نرم داخل بهتره؟

بابک: هیچی، همینجوری..

نینا: نه، جدی؟!]

[سکوت.

بابک: بابک به نینا نگاه می‌کند که متعجب، منتظر جواب مانده است]

بابک: نرگس حامله نیست. آرش بتون نگفته بود، نه؟

[سکوت]

نینا: یعنی چی؟

بابک: توهم داره. فکر می‌کنه حامله‌ست.

نینا: چرا؟

بابک: چراشو دیگه نمی‌دونم.

نینا: جدی دارین می‌گین یا مسخره‌م کردین؟

بابک: نه بابا.. چرا مسخره کنم؟

نینا: آخه یعنی چی؟

بابک: ...

نینا: پس چرا هیچکس چیزی نمی‌گه؟

بابک: چی بگن خب؟

نینا: خب اینجوری که نمی‌شه.

بابک: فعلاً که شده.. شما هم اگه می‌شه لطفاً نگین که می‌دونین. حالا خود بچه‌ها اگه خواستن، می‌گن.

[نینا با تعجب به بابک نگاه می‌کند. آرش در قاب در ظاهر می‌شود]

آرش: نمی‌بای داخل؟

نینا: چرا؟

آرش: سرما می‌خوری.. سرده اینجا.

نرگس چگونه؟	نینا:
چطور باید باشه؟ اوکیه.	آرش:
[آرش داخل می‌رود. بابک می‌خواهد شماره‌ای بگیرد. نینا نیز می‌خواهد برود که ...]	
ببخشید آقا بابک..	نینا:
...	بابک:
من اومدم تو اتاق تلفنی حرف زدم، شما بیدار بودین؟	نینا:
... کی؟	بابک:
وقتی تو اتاق خوابیده بودین..	نینا:
... چطور؟	بابک:
هیچی.. همینجوری.. آخه خواب بودین، گفتم شاید بیدارتون کرده باشم.	نینا:
... نه.. نفهمیدم اصلاً.	بابک:
آره.. اصلاً تکون نخوردین. یه لحظه ترسیدم.	نینا:
از چی؟	بابک:
هیچی.. بیاین داخل، سرما می‌خورین.	نینا:
باشه، چشم.	بابک:
[نینا نگاهی به بابک می‌اندازد و داخل می‌رود]	
الوو... خوبی مرجان..؟ اذیت که نمی‌کنه؟.. نه، تو همون حموم بذارش... نه، اون تشویقیشه... بش ندی اصلاً... گفتم که، این مهرگان یه نمه بدش می‌یاد از سگ، واسه همین گفتم اذیت نکنه... حالا اینجا درست آنتن ندارم. بعد دوباره بت زنگ می‌زنم... باشه، خدافظ.	بابک:
[بابک گوشی را قطع می‌کند و ناگهان روی سکو رفته و راه می‌رود.	
لحظه‌ای می‌ایستد و گویی به ارتفاع لبه‌ی تراس تا زمین نگاه می‌کند. باغ آرام است. شاید مرده و قرار نیست تکانی به خودش بدهد. بابک چشم‌هایش را می‌بندد و احساسی چون پریدن در وجودش جریان می‌یابد. سپس دوباره پایین آمده و وارد ویلا می‌شود.	
صحنه خالیست.	
هال ویلا.	
نرگس در حالیکه می‌لرزد وارد صحنه می‌شود. دنبال کاپشنش می‌گردد. یک لحظه احساس درد کرده و به سختی می‌نشیند. پاهایش را همچون زنان باردار دراز کرده و بعد حس می‌کند که دردش شدیدتر شده است.	
آرش وارد شده و متوجه‌ی نرگس می‌شود]	
نرگس جان..؟	آرش:
...	نرگس:
چی، حالت بده؟	آرش:
نمی‌دونم.. دردش زیاد شده.	نرگس:
مگه الان وقتشه؟	آرش:
نه.. الان نیست.	نرگس:
پس چی؟	آرش:
نمی‌دونم..	نرگس:
[آرش به سمت در می‌رود]	
مهری.. بیا ببین نرگس چشه؟ می‌گه دردش شروع شده.	آرش:

مهرگان: [مهرگان وارد می‌شود]

نرگس: !.. چی شده نرگس جان؟

مهرگان: نمی‌دونم. دردش زیاد شده. داره اذیت می‌کنه.

مهرگان: مگه می‌شه؟

نرگس: نکنه بخواد زود به دنیا بیاد؟

مهرگان: نه بابا.. مگه الکیه.

آرش: می‌خوای پاشی یه کم راه بری؟

نرگس: نه.. نمی‌تونم.

مهرگان: آره عزیزم. پاشو یه کم راه برو، برات خوبه.

نرگس: نمی‌تونم. می‌گی مهرداد بیاد.

مهرگان: [مهرگان به سمت در می‌رود]

مهرگان: مهرداد، یه دقیقه بیا. نرگس ظاهراً حالش بده.

مهرداد: [مهرداد وارد می‌شود]

مهرداد: چی شده؟ نرگس؟

مهرداد: [افواد نیز وارد می‌شود]

مهرداد: پاشو عزیزم..

نرگس: نمی‌تونم، درد دارم..

مهرداد: الان؟

نرگس: نمی‌دونم.. ولی درد دارم.

مهرداد: الان که وقتش نیست.

نرگس: می‌دونم.. ولی داره فشار می‌یاره خب.

مهرداد: نه.. پاشو عزیزم.. الان وقتش نیست.

نرگس: می‌گم داره فشار می‌یاره.. هی می‌گید پاشو.

مهرداد: خب الان من چکار کنم..؟

مهرگان: بیا برو اینور. نرگس جون، می‌خوای بریم بیمارستان؟

نرگس: الان؟

مهرگان: آره.

نرگس: الان که وقتش نیست.

مهرگان: خب، مگه نمی‌گی داره فشار می‌یاره.

نرگس: [نرگس گویی دردی شدید را تحمل می‌کند. خیس عرق شده است]

نرگس: نمی‌دونم کی به دنیا می‌یاد، راحت شم؟

افواد: نرگس.. می‌خوای بریم تو تراس..؟

مهرداد: برین تو تراس واسه چی؟ ندیدی چقدر سرده؟

نرگس: نه. ول کنین. الان خوب می‌شم.

مهرگان: [مهرگان چیزی در گوش مهرداد می‌گوید]

مهرگان: من برم یه کم نبات بیارم..؟

نرگس: نبات که الان خوب نیست..

آرش: چرا، خوبه نرگس جان.. نبات همیشه خوبه.  
 فواد: واسه شما همیشه خوبه.  
 مهرداد: پا شو بریم تو اتاق عزیزم..  
 مهرگان: آره نرگس.. بیا بریم تو اتاق یه کم دراز بکش.  
 مهرداد: پا شو عزیزم.

[مهرگان و مهرداد، نرگس را گرفته و به اتاق می‌برند.  
 فواد و آرش به هم نگاه کرده و آرام خندیده و مسخره می‌کنند]

فواد: خیلی درد داره، نه؟  
 آرش: تو دیگه چرا؟ تو که خودت ده بار زاییدی.  
 فواد: داستانی داریم با اینا. چرا یه فکر اساسی نمی‌کنن؟  
 آرش: چکار کنن؟ ده بار بردتش دکتر. ندیدی؟ کلی قرص می‌خوره طفلی.  
 [آرش به سمت در می‌رود]

آرش: نمی‌یای داخل؟  
 ...  
 آرش: سرما می‌خوری.. سرده اینجا.  
 ...  
 آرش: چطور باید باشه؟ اوکیه.  
 [آرش در را می‌بندد]

آرش: این بابک اسکل جریان نرگس نکه به نینا؟  
 فواد: خب بگه.. مگه چیه؟  
 آرش: بابا من نگفتم، یه وقت سوتی نده جلو نرگس.  
 فواد: حالا سوتیم داد. نمی‌شه هر دفعه که همه فیلم بازی کنیم جلوش.  
 آرش: جلو کی؟  
 [نینا وارد می‌شود]

آرش: سرما می‌خوری، اینجوری.  
 نینا: داشتم با آقا بابک حرف می‌زدم. چی شد؟  
 آرش: هیچی.  
 نینا: نرگس جون کجاست؟  
 فواد: بردنش تو اتاق.  
 نینا: بهتر نشده؟  
 آرش: چرا.. بهتره.  
 نینا: کی بچه‌ش به دنیا می‌یاد؟  
 [سکوت]

آرش: نمی‌دونم..  
 فواد: هنوز زوده.  
 نینا: نمی‌خواین ببرینش بیمارستان؟  
 آرش: نه بابا.. بهتر شده.

نینا: ... واقعاً حامله‌ست؟

آرش: [سکوت. آرش و فواد به هم نگاه می‌کنند]

آرش: یعنی چی؟

[...]

فواد: آره بابا.. طفلی داره اذیت می‌شه. یادته آرش؟ اون بار، سر فیلم هم که حامله بود...؟

آرش: ...آره.

آرش: [آرش می‌خواهد بیرون برود]

آرش: نینا.. یه دقیقه بیا..

نینا: می‌يام الان.

آرش: [آرش بیرون می‌رود]

نینا: اون بار که حامله بود...؟!

فواد: آره. طفلی بچه‌ش مرد. دو روز تو شکمش بود تا فهمیدن. خودش هم داشت می‌مرد. یه ماه، فیلمبرداری تعطیل کرد مهرداد.

نینا: فیلمبرداری چی؟

فواد: فیلم مهرداد. آرش نگفته براتون..؟

نینا: آرش چی می‌گه واسه من!؟

فواد: یه فیلمی ساخت همون سالها واسه پایان نامه‌ش. داستان یه نوع پروانه‌ی الجزایری بود که دست به باله‌اش که می‌زدی، دستت رنگ می‌گرفت. این پروانه‌ه... چیز جالبش اینه که از گله‌ش جدا می‌شه، می‌ره یه جا می‌شینه تا بمیره. بعدش هم تا زمانی که بش دست نرنی همونجور می‌مونه. صد سال هم که بگذره، جسدش رو دیوار خشک می‌مونه. تو هیچوقت نمی‌فهمی کی می‌میره. نه مرگش معلومه، نه زنده بودنش.

نینا: جالبه..

فواد: آره، خیلی. انگار از افسردگی دق می‌کنه. رو باله‌اش هم یه سری خطوط خیلی پیچیده‌ست.. حالا یه بار فیلمشو از مهرداد می‌گیرم، بتون می‌دم.

نرگس: [نرگس با یک سینی پر از چای وارد می‌شود]

فواد: جای‌اش یه کم سرد شده.

فواد: باز تو این هوا از هیچی بهتره.

مهرداد: [مهرداد سیدی به دست، وارد می‌شود.

مهرگان: به دنبال او، مهرگان و بابک نیز با چند کیسه در دست وارد می‌شوند]

مهرداد: اوه اوه او.. اینا چقدر سنگینه.. مال کدوم خریه؟

مهرگان: مال خودتونه که..

مهرداد: !.. مال خودمونه..؟ گفتم چقدر با کلاس.

مهرگان: [مهرگان می‌خندد.

نرگس: بابک می‌خواهد سیگاری که گوشه‌ی لبش دارد را آتش بزند]

نرگس: بابک.. اینجا نه؟

مهرداد: [بابک نگاهی کرده و سیگارش را غلاف می‌کند]

مهرداد: .. کی داخله؟

نینا: آرش..

مهرداد: اووه، هنوز داخله این؟ هوی یابو.. قیچیش کن..

[...]

نرگس: بیا حالا چای بخور مهرداد.  
مهرداد: الان وضعیت قرمز. اگه این الاغ دل بکنه از اینجا. هوی.. آرش.  
فواد: ولش کن بابا.  
مهرداد: گور بابای مثنای من. خودش خفه نشده باشه اون تو.  
نرگس: بشین مهرداد.  
مهرداد: بیا بیرون دیگه.. چکار می کنی اون تو؟  
مهرداد: ادر دستشویی باز می شود و آرش از آن بیرون می آید]  
مهرداد: چکار می کنی یه ساعت؟ ترکیدیمما..  
آرش: اینجا هم ول نمی کنی آدمو؟  
[نینا می خندد]  
مهرگان: اه، چقدر بده این آرش.  
فواد: آره جداً. خوب نبودى آرش. یه بار دیگه می گیریم.  
مهرداد: نه تو رو خدا.. دارم می ترکم.  
آرش: داره می ترکه.. خونه رو گه بر می دارهها..  
فواد: یالا. دوباره می گیریم، صدا..  
نرگس: رفت.  
فواد: دوربین.  
نرگس: رفت.  
فواد: حرکت.  
مهرداد: [آرش به دستشویی باز می گردد]  
مهرداد: چکار می کنی اون تو؟ بیا بیرون دیگه.  
مهرداد: [آرش دوباره در را باز می کند و بیرون می آید]  
مهرداد: چکار می کردی اون تو؟  
آرش: تو دستشویی چکار می کنن؟  
مهرداد: دیالوگ اضافه می کنیا.. آقا این دیالوگ اضافه کرد.  
فواد: کات. استراحت.  
مهرداد: [آرش روی سکو می نشیند. مهرداد به دستشویی می رود.  
بابک از توی کوله پشتی اش ملحفه ای در آورده و به سمت اتاق می رود]  
مهرگان: کجا؟  
بابک: می رم یه کم بخوابم.  
مهرگان: الان چه وقت خوابه؟  
بابک: دیشب یه دقیقه هم نخوابیدم.  
فواد: چیه؟ شب کاری داشتی بابی؟  
آرش: خفه شو فواد.  
بابک: تا دو داشتم کارای بنجی می کردم. دو بردمش گذاشتم پیش مرجانه.  
نرگس: مرجانه می تونه نگهش داره؟

بابک: آره.. دیگه خودش می‌ره دستشویی‌شو تو حموم می‌کنه.

آرش: کی؟ مرجانه؟

فواد: خفه شو آرش.

نینا: چیه؟ سگ داره؟

آرش: آره.

نینا: عزیزم.. اسمش چیه؟

فواد: بنجی.

[مهرداد از دستشویی بیرون می‌آید]

مهرداد: کجا؟ بودی حالا؟

فواد: نگاه احمق ملافه‌شم با خودش آورده.

بابک: با ملافه‌های اینجا بخوابم؟

مهرگان: کل ملافه‌ها رو هفته پیش شستیم.

آرش: ووی ووی وو.. موش کور بخوردت، نفهمه چی خورده.

فواد: خوب نبود.. دوباره می‌گیریم.

آرش: ووی ووی وو.. موش کور بخوردت، نفهمه چی خورده.

[همه می‌خندند. بابک به اتاق می‌رود]

مهرداد: یعنی بیست و پنج ساعت در روز خوابه.

نرگس: خسته‌ست، می‌فهمی؟

آرش: خسته‌ست، می‌فهمی دیدی؟

نرگس: آره.. ترکیدم از خنده.

مهرداد: منظورش اینه که پاره شدیم از خنده.

نرگس: مهرداد..

مهرداد: مهرداد.. روزی هیجده هزار بار می‌گه مهرداد.

فواد: چیه این خسته‌ست می‌فهمی؟

آرش: خاک تو سرت، ندیدی؟

نرگس: حالا بت نشون می‌دم.

مهرگان: خوب نبود... دوباره می‌گیریم.

مهرداد: از کجا؟

آرش: از پاره شدیم.. پاره شو یه بار دیگه، بچه‌ها ببینن.

مهرداد: اینو دیگه باید تک برداشته گرفت. پاره شدن از اون سکانسای تک برداشته.

فواد: تو که کلاً همه چیو صد بار می‌گیری.

نینا: آقا مهرداد، شما هنوزم کار می‌کنین؟

مهرداد: چی؟ رو پاره‌گی؟

[همه می‌خندند]

نرگس: نه بابا.. این دیگه این کاره نیست. هر چی بش می‌گم کار کن، می‌بیچونه.

مهرداد: یه چیزی می‌گیا.. الان باید همین سمند رو بفروشم، فیلم کوتاه بسازم.

نینا: حیفه آخه..

نرگس: الان صبح می‌ره سازمان، شب می‌یاد، آخرشم هیچی.

آرش: سمنده رو کی گرفتی الاغ؟

مهرداد: پس فردا الاغ..

[مهرگان می‌خندد]

فواد: مدلش چیه الاغ؟

مهرداد: آخر هشتاد و هشت الاغ..

آرش: یعنی هشتاد و نه. مث این قیمت گذاشتن خارجیا می‌گه الاغ.

مهرگان: ولی خوب بود. نو بود.

نرگس: آره.. خیلی تمیز بود. از رامسر گرفتیم.

فواد: روزنامه‌ای بود؟

مهرداد: نه.. تو اینترنت پیدا کردم.

نرگس: تو ماشینتو کی فروختی؟

مهرگان: یکی دو هفته پیش.

آرش: می‌خوای چی بخری؟

مهرگان: معلوم نیست. شاید یه جنسیز. اگه پولم برسه.

آرش: الاغی..؟ می‌دونی با این پول، چند تا پراید می‌تونی بخری؟

نینا: حالا آرش هم شاید پرایده رو بفروشه.

آرش: نگاه.. از روزی که گفتم می‌خوام بفروشم، دویست شیش بخرم، بام دوست شده.

مهرداد: تو جنسیز هم بخری، مالی نمی‌شی.

آرش: من چرسیز هم بخورم، جنسیز نمی‌تونم بگیرم.

فواد: کات. خوب نبود. دوباره می‌گیریم.

آرش: نه.. تو خوب نبودی، دوباره بگیریم.

مهرگان: خوب بود، ای ول.

مهرداد: صدا..

آرش: رفت.

مهرداد: دوربین

آرش: رفت.

مهرداد: حرکت

فواد: کات. خوب نبود. دوباره می‌گیریم.

آرش: کات. خوب بودی. امروز تعطیل. فردا با انرژی.

فواد: یعنی ابله فقط عاشق همینه که بگه کات، خوب بودی.

مهرداد: سر پروانه هم بیشتر این می‌گفت تا من.

[گوشی نینا زنگ می‌خورد]

نینا: می‌تونم برم تو این اتاق؟

مهرگان: وا.. برو عزیزم..

فواد: مهرداد، اسم فیلمت چی بود؟

مهرداد: پروانه الجزایری.

آرش: ببین یعنی ترکیدی اینو یاد نگرفتی..

آرش: [نینا به اتاق می‌رود]

آرش: تو با این هوش چطوری رات می‌دن اروپا..؟

مهرداد: [می‌خندد] آلبانی که اروپا نیست.

فواد: کجاست پس؟

نرگس: اروپاست. شمال اروپا.

مهرداد: می‌دونم بابا.. ولی داخل آدم حسابش نمی‌کنن.

فواد: اتفاقاً همیشه سرش جنگ بوده.

مهرداد: این باید می‌رفت آلمانی. آلمانی بهتره.

آرش: حالا چرا بین این همه جا رفته آلبانی خالهت؟

مهرداد: لابد مذهبی بوده دیگه. آلبانی مٹ قُمه تو اروپا.

نرگس: مهرداد..

مهرداد: عاشقشم.. دوباره گفت.

آرش: راست می‌گه دیگه. خاله‌شه. مگه عمه‌شه باش شوخی می‌کنی؟

مهرداد: آخه لامصب، ایران یعنی از آلبانی بدتره که داری می‌ری؟

بابک: اتفاقاً می‌گن آلبانی خیلی قشنگه.

فواد: آره. خیلی سرسبزه. مٹ شمال ایرانه کلاً.

نرگس: دیگه از رشتِ ما که بهتر نیست.

آرش: [می‌خندد] چهار سال دیگه فواد بر می‌گرده، رشتی حرف می‌زنه.

مه‌رگان: رشتی آلبانی طور.

آرش: مٹ مهرداد که با لهجه رشتی می‌خواد تهرونی حرف بزنه.

فواد: وای.. اون آهنگه بود که می‌خوندی؟! چی بود؟

نرگس: سوپوله؟

فواد: آره.

مهرداد: سوپوله مرا گزید و گزید.. تنگوله‌ی زدم پرید و پرید..

[آرش و فواد و مهرداد شروع می‌کنند به خواندن و مسخره‌بازی.

در همین حال نینا پریشان در آستانه‌ی در ظاهر می‌شود. کسی حواسش به او نیست]

نینا: آرش.

[آرش انگار نمی‌شنود]

نینا: بچه‌ها.. آقا فواد..

[همه به تدریج ساکت می‌شوند]

نینا: یه لحظه بیاین.

آرش: چی شده؟

نینا: آقا بابک..

[همه به نینا نگاه می کنند]

فواد:

بابک چی؟

نینا:

نمی دونم.. بیاین...

[نینا به داخل باز می گردد. بچه ها نیز سراسیمه به اتاق می روند.  
صحنه خالیست.

اتاق ویلا.

اندکی بعد، بابک با ملحفه ای در دست وارد شده و روی سکو دراز می کشد. می خواهد شماره ای بگیرد که گویی  
پشیمان می شود. بعد، هندزفری را در گوشش گذاشته، ملحفه را به تمامی روی سر می کشد]

من:

من همیشه می خواستم به نمایشنامه بنویسم در مورد زندگی. بابام می گفت زندگی مٹ تئاتره. بابام تئاتری  
معروفی نبود. واسه همین مطمئنم اینو به جایی شنیده.

[نینا با گوشی در دستش وارد می شود]

نینا:

الو.. نمی خواستم بردارم.. حتماً جایی هستم.. آره.. فهمیدم.. نه، من تهران نیستم. بین صداتو بیار پایین. خب  
من چکار کنم؟.. نه.. می گم که، تهران نیستم... خونه ی کی؟ من نمی دونم چرا؟ عصبیم نکن. نمی تونم داد بزنم..  
یه لحظه گوشی...

[می خواهد به سمت در برود که متوجه بابک می شود که روی کاناپه دراز کشیده و تکان نمی خورد]

نینا:

..آقا بابک... بیدارین..؟

من:

این آخر صحنه ی اوله. نور داره آروم می ره...

[نور آرام می رود]

نمی دونم چرا، ولی تئاتر اگه می خواد مٹ زندگی باشه، همیشه همه چی خوب پیش نمی ره.  
خب، من همه ش به خودم می گم کاش می تونستم آخر این صحنه رو عوض کنم. آخه من همیشه می خواستم  
به نمایشنامه بنویسم در مورد زندگی.

اما صحنه ی اول اینجوری تموم می شه. بابک می یاد تو اتاق. تو اتاق هیچکی نیست. همه دارن بیرون حرف می-  
زنن. مهرداد می گه یعنی بیست و پنج ساعت در روز خوابه. نرگس می گه خسته ست، می فهمی؟ بعد، همه می-  
خندن.

بابک رو کاناپه می خوابه. از بیرون صدای خنده می یاد. [...] ملافه رو می کشه رو سرش. از بیرون صدای خنده  
می یاد. [...] چشاشو آروم می بنده. از بیرون صدای خنده می یاد.

بابام می گفت زندگی مٹ تئاتره. نمی دونم اینو واقعاً کی گفته، اما هر کی گفته، خودش هم می دونه که زندگی  
خیلی گندتره.

[پایان صحنه اول]

## زمان دوم: غروب

آبا صدای گریه‌ی آرام نرگس در تاریکی، نور نیز به آرامی می‌آید. چندان مهم نیست که چند ساعت گذشته، اما هوا رو به تاریکی رفته و بارش شدید برف آغاز شده است. همه در پتو و لباس‌های گرم خود جمع شده‌اند. هر لحظه بر شدت بارش برف زمستانی افزوده می‌شود و شیشه‌ها مات‌تر از قبل شده‌اند. تنها درختان، لخت در باغ ایستاده‌اند و معجز سفید به سر دارند. نینا در اتاق مرگ بابک ایستاده و به کاناپه‌ای خیره شده که ملافه‌ای مجاله از آن آویزان است و ساعتی قبل، جنازه‌ی بابک را در آن یافته‌اند. مهرداد نیز نزدیک به در اتاق ایستاده است و به نینا نگاه می‌کند. در حال ویلا، نرگس، گوشه‌ای روی زمین خوابیده و مهرگان کنارش نشسته است. در واقع هر سه زن در صحنه هستند. این جهت نگاه مهرداد است که موقعیت آنها را مشخص می‌کند.

کمی سکوت]

- مهرداد: نینا خانوم...  
...  
مهرداد: شما خوبید؟
- مهرداد: [نینا بی آنکه نگاهی کند، آرام سر تکان می‌دهد]  
آرش گوشیتونو بر می‌داره؟  
مهرداد: [نینا به علامت نفی سر تکان می‌دهد]  
مهرداد: فواد هم خط نمی‌ده.  
مهرداد: [سکوت. مهرداد به نینا نگاه می‌کند که خیره به تخت مانده]  
نرگس: مهرداد کجاست؟  
مهرگان: رفته تو اتاق.  
نرگس: نینا هنوز تو اتاقه؟  
مهرگان: آره...  
نرگس: رفت قرص بیاره..؟  
مهرگان: [مهرداد را صدا می‌کند] مهرداد.  
مهرداد: جانم..؟  
مهرگان: این قرص نرگس میاری؟  
مهرداد: آره.. می‌یام الان.  
نینا: فکر کردم خوابه. داشتیم با تلفن حرف می‌زدیم.. صداشم کردم... جواب نداد.  
مهرداد رویش را بر می‌گرداند تا نینا گریه‌اش را نبیند. نینا آرام روی کاناپه می‌نشیند]  
نینا: چی شد یه دفعه؟ آخه مگه می‌شه؟  
مهرداد: [نینا متوجه گریه مهرداد می‌شود]  
نینا: نرگس جون حالش چطوره؟  
مهرداد: [مهرداد خودش را کنترل می‌کند]  
مهرداد: چطور باید باشه؟  
مهرگان: ببین اینجا مهرداد.. اون اتاق خیلی سرده.  
مهرداد: نینا خانوم.. مهرگان می‌گه ببین اینجا.. سرده.  
[کمی سکوت.  
مهرگان بلند شده و بیرون می‌رود.  
سپس برگشته و گویی وارد اتاق شده، کنار مهرداد می‌ایستد]

- مهرگان: بیاین بیرون.
- مهرداد: خبری نشد؟
- مهرگان: نه. لامصب این برفم ول نمی‌کنه. می‌ترسم ماشینشون گیر کنه.
- مهرداد: گفت بیمارستانش کجاست؟
- مهرگان: همین شمشکه.
- مهرداد: چقدر راه از اینجا تا بیمارستان؟
- مهرگان: تا شمشک نیم ساعته.. ولی نمی‌دونم... اینا احتمالاً باید اورژانس آماده داشته باشن. باید همون موقع زنگ می‌زدن اورژانس بیاد اینجا.
- مهرداد: خب می‌خوای، یه بار با گوشی نرگس بگیر.
- مهرگان: چه فرقی می‌کنه؟ اون آنتن نمی‌ده.
- مهرداد: بخاطر برفه.. سگی داره می‌یاد..
- مهرگان: اینجا همینجوره.. یه دفعه یه هفته می‌یاد. ببر قرص نرگس برآش.
- مهرداد بیرون می‌رود. بعد، واردِ حال شده و به سمت نرگس می‌رود.
- مهرگان نیز به سمت نینا رفته و کنارش می‌نشیند]
- مهرگان: چرا اینجوری شد؟
- نینا از روی کاناپه هندزفری و پلیمر بابک را که مانده برداشته و در گوشش می‌گذارد.]
- مهرداد: خوبی؟
- نرگس: عین عمو دانیال.. نه؟
- مهرداد: آره..
- نرگس: اونقدر راحت مُرد که بچه‌هاش تا سه چار ساعت بعد فکر می‌کردن خوابه.
- نرگس دوباره چشمش را می‌بندد. مهرگان بغض کرده و گریه می‌کند]
- مهرگان: خدا می‌دونه این پسر چقدر خوب بود. خدا می‌دونه چقدر گناه داشت. چقدر اذیت شد این آخریا. وای... اصلاً باورم نمی‌شه.. آخه چرا بابک؟ هیچ طوریش نبود آخه؟ چرا بابک؟
- نینا چیزی نمی‌شنود. هندزفری را در می‌آورد]
- نینا: خیلی خوبه...
- مهرگان: ...
- نینا: پلیمر آقا بابکه.
- مهرگان، آرام هندزفری را گرفته و در گوشش می‌گذارد.
- بعد هندزفری را در آورده و در خود جمع می‌شود]
- مهرگان: خیلی سرده... کاش فواد اینجا بود، شومینه رو راه می‌نداخت. تو سردت نیست؟
- نینا: خیلی نه.
- مهرگان: می‌خوای یه پتو بیارم برات؟
- نینا: نه. ممنون.
- نرگس: سرده مهرداد.. تو نمی‌توننی شومینه رو درست کنی؟
- مهرداد: نه.. مهري می‌گه باید فواد بیاد.
- نرگس: دارم یخ می‌زنم.

مهرداد: در باز مونده.. سرد شده.. یه کم تحمل کن، درست می شه.  
[اسکوتی طولانی.]

مهرداد: ناگهان مهرداد صدایی می شنود. به سمت در رفته و خارج می شود. مهرگان و نینا نیز با شنیدن صدا از اتاق خارج می شوند. کمی بعد آرش وارد هال می شود. به دنبال او مهرگان و نینا نیز وارد می شوند]

مهرداد: سلام.. کجایی شما...؟

آرش: ...

نینا: چرا گوشیتو بر نمی داری؟

مهرداد: [فواد و مهرداد نیز وارد می شوند. فواد بدون آنکه حرفی بزند گوشه ای رفته و در خود جمع می شود]

آرش: چی شد؟ ... آرش؟

آرش: چی باید می شد؟

مهرداد: [مهرگان به سمت فواد می رود]

فواد: می خوان جنازه رو ببرن تهران.

نرگس: کی؟

فواد: می گن فامیلاش باید باشن.

آرش: بردنش سردخونه.

نرگس: نگفتن چی بوده؟

فواد: اینا که نمی فهمن.

آرش: ایست قلبی کرده.

مهرداد: خب واسه چی؟

فواد: من کاراشو کردم.. حالا قرار شده ما برگردیم، بریم بیمارستان... باید آمبولانس اجاره کنیم، ببریمش.

مهرداد: مگه نمی گی گفتن فامیلاش بیان؟

فواد: خب اونا هم باید بیان.

مهرداد: پس چرا اومدین؟ خب می موندین، زنگ می زدید، ما می اومدیم.

فواد: نه.. کلانتری می خواد بیاد اینجا.

نینا: کلانتری واسه چی؟

آرش: می خوان بیان گزارش فوت بنویسن.

مهرداد: چرا؟

آرش: می خوان دیگه.

نینا: می یان اینجا؟

فواد: آره دیگه... آدرس گرفتن.

نرگس: چکار دارن؟

مهرداد: می یان دیگه.. می خوان ببینن چی شده حتماً.

نرگس: یعنی می خوان بگن کار ما بوده؟

آرش: نه بابا.. باید گزارش بنویسن. چه می دونم؟

فواد: ابه مهرگان! تو هم باید زنگ بزنی حاجی.

مهرداد: اون چرا؟

فواد: خب اون صاحب ویلاست.

نرگس: من دارم یخ می‌زنم.  
 مهرداد: فواد.. بیا این شومینه رو ببین می‌تونی روشن کنی؟  
 [فواد نگاهی کرده و بیرون می‌رود. کمی بعد، مهرداد نیز به دنبالش می‌رود]  
 نینا: خب، نمی‌شد شما برین کلانتری؟  
 آرش: نه.. همونجا خودشون زنگ زدن صد و ده.  
 نرگس: نندازنش تقصیر ما..  
 آرش: چی می‌گی نرگس جون؟  
 [سکوت.  
 نینا آرام رفته و روی سکو می‌نشیند. آرش هم آمده و کنارش ایستاده، به پلیر بابک نگاه می‌کند که توی دستان نیناست]  
 نینا: فکر کردم خوابه.  
 آرش: ... این چیه؟  
 نینا: مال آقا بابکه.  
 [آرش پلیر را از نینا می‌گیرد]  
 نینا: داشته جان نایت گوش می‌کرده.  
 [آرش برای لحظه‌ای به پلیر خیره می‌ماند. بعد پلیر را گرفته و توی گوشش می‌گذارد. لحظه‌ای از جمع دور می‌شود]  
 مهرگان: خدا کنه گاز قطع نشده باشه.. وگرنه یخ می‌زنیم اینجا.  
 نرگس: چرا قطع شه؟  
 مهرگان: نمی‌دونم. قطع می‌شه بعضی وقتا.  
 نرگس: کاش اینا زود بیان، تا بریم.. اصلاً دلم نمی‌خواد اینجا بمونم دیگه.  
 [ناگهان آرش شروع می‌کند به زدن خود. همه سعی می‌کنند کنترلش کنند. مهرداد و فواد نیز وارد شده و مهرداد، آرش را گرفته و در حالیکه به شدت گریه می‌کند به همراه نینا بیرون می‌برند]  
 نرگس: دارم دیوونه می‌شم مه‌ری.  
 [مهرگان و نرگس همدیگر را بغل کرده و گریه می‌کنند]  
 مهرگان: چرا اینجوری شد آخه؟  
 [هر دو آرام می‌گیرند. مهرگان به فواد نگاه می‌کند که در قاب در خشک شده]  
 مهرگان: می‌شه؟  
 فواد: چی؟  
 مهرگان: شومینه دیگه...؟!  
 فواد: نمی‌دونم.. فکر کنم بازم گاز قطع شده.  
 مهرگان: خب یه دقیقه برو تو آشپزخونه ببین گاز قطع‌ه واقعاً؟  
 [فواد بیرون می‌رود]  
 مهرگان: بخواب عزیزم.  
 [نرگس آرام روی سکو دراز می‌کشد.  
 فواد وارد تراس می‌شود. هوا سرد است. بغض دارد. دستش را مشت کرده و به پیشانی‌اش فشار می‌دهد تا گریه نکند. چند لحظه بعد مهرداد وارد می‌شود]  
 فواد: وای مهرداد... وای.. می‌خوام بیارم بالا.

مهرداد: بیا بشین.  
 فواد: خشک شده بود مهرداد.. بابک خشک شده بود. روانی شدیم تا برگشتیم.  
 مهرداد: گیر کردین؟  
 فواد: نه. ولی داره بد می‌زنه. نگا کن.  
 مهرداد: ... نگفتن چی شده؟  
 فواد: سخته کرده احتمالاً دیگه..  
 مهرداد: آخه تو این سن؟  
 فواد: چه می‌دونم...؟ باید ببرنش پزشکی قانونی.  
 مهرداد: چیه این داستان کلانتری؟ [گویی متوجه صدایی می‌شود] صدای چیه؟  
 فواد: باز این آرش احمقه.. تو ماشین هم کلی خودشُ زد.  
 [هر دو به سرعت خارج می‌شوند.  
 فواد وارد هال می‌شود]  
 فواد: آره.. همون گاز قطعه.  
 مهرگان: مطمئنی؟  
 فواد: اجاق هم کار نمی‌کنه دیگه.  
 [نرگس بلند می‌شود]  
 نرگس: داریم یخ می‌زنیم اینجا... به بچه‌ها بگو در تراسُ باز نذارن.  
 [مهرداد وارد می‌شود]  
 مهرگان: چشمه آرش؟  
 مهرداد: هیچی بابا.. اوکیه.  
 نرگس: بذار گریه کنه.. آروم می‌شه.  
 مهرداد: حالا کی باید بریم؟  
 فواد: گوشیتو بده..  
 [مهرداد گوشی‌اش را می‌دهد]  
 مهرداد: به کی می‌خوای زنگ بزنی؟  
 فواد: به خواهرش..  
 مهرداد: چرا؟  
 فواد: اونا باید بیان ببرنش.  
 نرگس: مادرش که تهران نیست؟  
 مهرگان: نه.  
 مهرداد: الان هیچ جا آنتن نمی‌ده که..  
 فواد: [ظاهراً در دسترس نیست] آه..  
 مهرداد: گفتم بت که.. ما چکار کنیم؟  
 فواد: می‌ریم همه با هم.  
 مهرداد: نه.. ما بر می‌گردیم رشت.  
 فواد: الان؟  
 مهرگان: کجا می‌رین؟ مگه الان می‌شه رفت؟

نرگس: حالا می‌یایم تا تهران..

فواد: الان همه راه‌ها خطرناکه.. برف ول نمی‌کنه.

مهرگان: همین جا بمونین.. ما می‌ریم تا تهران، خبر می‌دیم.

فواد: نرگسم نیاد بهتره، با این حالش.

نرگس: من طوریم نیست.

مهرداد: حالا چی می‌خوای بگی به خواهرش؟

فواد: چه می‌دونم؟

[آرش وارد می‌شود. نینا هم به دنبالش می‌آید. همه ساکت می‌شوند و به آرش نگاه می‌کنند]

مهرداد: خوبی؟

مهرگان: برات یه کم آب‌قند بیارم می‌خوری؟

آرش: ... نه.

مهرداد: حالا اینا کی می‌یان؟

فواد: نمی‌دونم.

مهرداد: شایدم گیر کردن تو برف.

فواد: ...

مهرداد: پاشو خودت یه زنگ بزن صد و ده.

فواد: واسه چی؟

مهرداد: خب، چه می‌دونم.. یه آمار بگیر.

نینا: صد و ده واسه چی؟

فواد: ول کن مهرداد، خودشون میان دیگه.

[نینا به آرش نگاه می‌کند]

مهرداد: بذار مهرگان بزنه. اینجوری بهتره.

فواد: مه‌ری واسه چی؟

مهرداد: اینجا ویلای اوناست خب.. بزن شاید راه گم کردن. الکی الاف نشیتم.

فواد: چت کردیا، مهرداد.

آرش: یه لحظه وایسین...

[سکوت]

آرش: ... ما باید بریم.

فواد: کجا؟

نینا: ببخشید.. من مجبورم برم.. به آرش گفتم خودم تاکسی می‌گیرم.

نرگس: الان؟

فواد: ول کنید، حالا همه می‌خواید برید..

نینا: به خدا مجبوریم..

مهرداد: حالا نینا خانوم، یه کم صبر کنید، همه با هم می‌ریم.

فواد: الان همه با هم باشیم بهتره..

نینا: آخه نمی‌تونم به خدا..

مهرگان: حالا یه ساعت، دو ساعت که فرقی نمی‌کنه..

نینا: می‌گم که.. مامانم گیر داده..

فواد: آرش.. تو رو خدا یه دقیقه صبر کنین.

آرش: ...

نینا: من کاری با آرش ندارم.. خودم می‌رم.

مهرگان: نینا چون.. الان که اصلاً نمی‌تونی بری؟

نینا: چرا.. می‌رم..

فواد: چه جور می‌ری..؟ تو که می‌خواستی شب بمونی!؟

نینا: نه به خدا.. از اولشم اصلاً می‌خواستم برم.. به خدا اگه دست خودم بود می‌موندم تو این حال.. ولی خب.. مامانم گیر داده..

[آرش ناگهان بلند شده و شروع به داد زدن می‌کند. همه سعی می‌کنند جدایشان کنند]

آرش: زر نزن بابا.. مامانم گیر داده، مامانم گیر داده. صد بار بت گفتم نرو.

نینا: درست صحبت کن آرش.

فواد: چکار می‌کنی آرش؟

آرش: تو این موقعیت گیر داده، بره.

نینا: بیشعور.. آدم باش.

آرش: کثافت، بابک تازه مرده، بفهم.

مهرداد: بیا اینور آرش..

فواد: چته تو؟

آرش: خب نیم ساعت صبر کن بیشعور. دارن بت می‌گن نیم ساعت دیگه می‌برنت الاغ.

نینا: می‌گم درست حرف بزن.

نرگس: بیاین بریم بیرون..

مهرداد: بسه دیگه.

مهرگان: بیا نینا جون.

[مهرگان و نرگس نینا را که گریه می‌کند، بیرون می‌برند]

فواد: چه مرگته تو؟

آرش: اصلاً درک نمی‌کنه الان چه بلایی سرمون اومده؟

مهرداد: بسه آرش.. خودمون حالمون خوب نیست، تو هم یه بند..

آرش: ول کن مهرداد.. نمی‌دونی که چکار کرده؟

فواد: چکار کرده؟

آرش: ...

مهرداد: چیه، یه دفعه بش پریدی؟

فواد: تو نمی‌تونی یکی درست نگه داری؟

آرش: ول کن بابا..

[فواد بیرون می‌رود]

مهرداد: نمی‌خواهی بگی چته؟

آرش: ...  
 مهرداد: آرش حال همه بده.. یه کم آدم باش.. همیشه عین بچه‌هایی.. الان که باید آروم باشی، معلوم نیست چته؟  
 آرش: ول کن مهرداد.  
 مهرداد: خب چه مرگته تو؟ آه.  
 [مهرداد نیز خارج می‌شود.  
 آرش روی سکو نشسته است. مهرگان و نرگس نینا را داخل می‌آورند. نینا گریه می‌کند]

مهرگان: چتونه شما؟  
 نرگس: نینا جون.. بیا اینجا بشین یه دقیقه..  
 [نینا می‌نشیند]

مهرگان: چی شد یه دفعه؟  
 نرگس: آرش عصبیه الان... یه کم آروم باشین، درست می‌شه.  
 نینا: غلط کرده با من اینجوری حرف می‌زنه.. فکر کرده کیه؟  
 مهرگان: آخه چی شده؟  
 [آرش عصبی بلند شده و بیرون می‌رود]

نینا: نمی‌دونم چشمه.. از ظهر گیر داده به من؟  
 مهرگان: آخه الان وقتشه؟  
 [نرگس احساس درد می‌کند]

مهرگان: چیه؟  
 نرگس: قلبم داره می‌ایسته..  
 مهرگان: یه کم تو رو خدا مراعات این بیچاره رو کنین.  
 [فواد وارد می‌شود]

فواد: خوبید شما؟  
 نینا: ...  
 مهرگان: چشمه آرش؟  
 فواد: نمی‌گه که چه مرگشه. نینا خانوم... چی شده؟  
 نینا: ...  
 نرگس: نذارین یه دقیقه بیاد اینجا.  
 فواد: مهرداد پیششه.. نمی‌خواین بگین چتونه شما؟  
 نینا: من که چیزیم نیست.. اون معلوم نیست چشمه؟  
 مهرگان: یه کم آروم باشین، حالا همه‌مون عصبی هستیم، هی می‌پریم به هم.  
 [مهرداد وارد می‌شود]

نرگس: می‌موندی یه دقیقه پیشش..  
 مهرداد: نمی‌گه چشمه آخه..  
 نینا: ول کنین آقا مهرداد.. من خودم باش حرف می‌زنم.  
 مهرداد: خودتون می‌دونین.. اگه می‌خواین من می‌رسونمتون تهران.  
 فواد: بابا می‌ریم حالا همه‌مون. یه نیم ساعت صبر کنین اینا بیان، می‌ریم همه.  
 نینا: من که کاری ندارم.. به خدا خودم می‌رم.

آرش: تو غلط می‌کنی خودت می‌ری.. می‌ری که بگیرنت؟  
 [آرش وارد می‌شود]  
 فواد: چرا اومدی اینجا؟  
 مهرداد: باز شروع نکن.. آه.  
 آرش: می‌ری، الان می‌خواهی بری پیش این مرتضای گه که هم اونو بگیرن، هم تو رو؟  
 نینا: به تو چه اصلاً.  
 مهرگان: بسه آرش.  
 آرش: همون موقع گفتم ول کن این مسخره بازی رو.. گوش نکردی.. الانم تو این موقعیت، می‌خواهی پاشی بری تهران که دهنتمو صاف کنن؟  
 نینا: به تو ربطی نداره.. هر جا دلم بخواد می‌رم.  
 [فواد یقه‌ی آرش را می‌گیرد]  
 فواد: برو عقب.  
 مهرداد: آرش ول کن جان مادرت.  
 آرش: تو گه می‌خوری.. برو تا من بت بگم.  
 فواد: آرش خفه شو.  
 آرش: به تو ربطی نداره فواد..  
 فواد: زر نزن بیا برو اونور.  
 مهرداد: افریاد می‌زند! بس می‌کنین یا نه..  
 [همه ساکت می‌شوند]  
 مهرداد: آه.. بسه دیگه. آرش به قرآن ببینم یه بار..  
 [حرفش را می‌خورد]  
 مهرگان: برو بیرون.. خجالت نمی‌کشی تو.. بابک بیچاره تازه افتاده مرده، همه‌مون داغونیم، به جای اینکه همه چیو آروم کنی..  
 آرش: ولم کن بابا..  
 [...]  
 مهرداد: آخه چه مرگتونه؟ آرش دهنمونو صاف کردی تو.. یه لحظه آروم باش.. آروم..  
 [چند لحظه سکوت برقرار می‌شود]  
 مهرداد: بیا بریم بیرون.. بیا.. آرش.  
 آرش: ول کن مهرداد.  
 مهرداد: می‌گم بیا بریم.. بیا.  
 مهرگان: ولش کن مهرداد..  
 مهرداد: نمی‌خواد.. بیا یه لحظه بریم بیرون.  
 آرش: ...  
 مهرداد: دِ بیا دیگه.. چقدرم سنگینی؟  
 [دست آرش را کشیده و بیرون می‌برد].  
 [چند لحظه سکوت]

نرگس: نینا جون، بیاین شما با ماشین ما بریم.

مهرگان: نمی‌خواد.

نرگس: آخه اینا برن دعواشون می‌شه.

فواد: نرگس جان.. شما چرا حالتون نمی‌شه، به امام حسین نیم ساعت دیگه همه می‌ریم.

نینا: طول می‌کشه به خدا آقا فواد.. تازه باید اینا بیان، بعد برین پیش پلیس، چه می‌دونم...

فواد: باشه حالا.. میان دیگه.

[مهرگان زیر گریه می‌زند]

فواد: ول کن مهری.. تو رو خدا یه چند لحظه گریه زاری نکنین، ببینیم چه خاکی شده سرمون.

نرگس: فواد.

فواد: والا.. به جای اینکه وایسیم کاراشو بکنیم، زنگ بزنیم خواهرش پا شه بیاد، عین احمقا داریم یا دعوا می‌کنیم، یا گریه زاری.

مهرگان: هی نگو گریه زاری.. گریه زاری..

فواد: ...

مهرگان: این همه آدم دارن گریه می‌کنن، تا من گریه می‌کنم، صدات در می‌یاد؟

فواد: مهری.

نرگس: بسه بابا.. پا شو بیا مهری، یه آب بزنی صورتت.

فواد: پا شو..

مهرگان: نمی‌خواد. گوشیه بده..

نرگس: می‌خوای چکار؟

مهرگان: می‌خوام زنگ بزنیم به این نازنین عوضی آشغال.. بفهمه چکار کرده با بابک..

[دوباره گریه می‌کند]

فواد: نمی‌خواد.. [به نرگس اشاره می‌کند که مهرگان را با خود ببرد]

مهرگان: اون عوضی فاحشه اگه ولش نمی‌کرد، الان اینجوری نمی‌شد.. دق کرد بابک.. به قرآن دق کرد..

فواد: حالا فحش نده..

مهرگان: فحش ندنم.. بابک طفل معصوم هیچی نمی‌گفت. فقط داشت می‌ترکید از ناراحتی.. یه بار جلو ما حرف زد در موردش..؟ چرا تو زنگ نمی‌زنی به اون کیوان حرومزاده، برینی بهش؟

فواد: به موقعش بهش می‌گم..

نرگس: بچه‌ها.. تو رو خدا بسه..

مهرگان: همه‌ش بخاطر اون کثافته. بابک مرد.. می‌فهمین؟ مُرد..

فواد: [بغض کرده] بسه مهری..

مهرگان: من فقط می‌خوام بدونم نازنین چه جور می‌خواد زندگی کنه دیگه..

نینا: بش زنگ زده بود..

[سکوت]

نرگس: کی زنگ زده بود؟

نینا: ... نمی‌دونم.. ظهر تو اتاق.. فکر کنم آقا بابک داشت با اون حرف می‌زد.

فواد: با کی؟

- نینا: همین نازنین.. فکر کنم بش زنگ زده بود... یه لحظه که اومدم تو اتاق.. داشت باش حرف می زد.  
[...]
- مهرگان: بابک به نازنین زنگ زده بود؟  
نینا: نمی دونم، فکر کنم.
- مهرگان: بابک واسه چی باید زنگ بزنه به نازنین؟  
فواد: شاید نازنین نبوده.
- نینا: چرا.. می گفت بچه ها باهات کاری ندارن.. بیا.  
[سکوت طولانی]
- فواد: [باز به نرگس اشاره می کند. به مهرگان] پا شو عزیزم.. برو صورتت بشور..  
[نرگس، مهرگان را از اتاق بیرون می برد.  
سکوت.]
- نینا گوشه ی کاناپه نشست و سرش را میان دستهایش گرفته است. فواد به نینا خیره مانده.  
مهرداد دست آرش را گرفته و وارد هال می شوند]
- مهرداد: دِ بیا دیگه... چقدرم سنگینی؟  
آرش: ول کن مهرداد.
- مهرداد: [مهرداد دستش را رها می کند]  
آرش.. جان مادرت دیگه نرو تو اتاق.  
آرش: هی نگو جان مادرت..
- مهرداد: ببخشید.. حواسم نبود.. خدا بیامرز دوش.  
آرش: [آرام تر حرف می زند] دهنمو صاف کرده به قرآن.. ده روز پیش پا شدن عین احمقا ساعت دو شب رفتن میرداماد، فیلم گرفتن گذاشتن تو فیس بوک.. صد دفعه بش گفتم می ری می گیرنت.. گفت تو ترسویی.. پا شد خودش تنها رفت. حالا هم ده دفعه تو تراس بش می گم ول کن الان، هی می گی برم، برم. گیر داده.
- مهرداد: خب باشه.. آروم باش یه دقیقه.  
آرش: تو رو خدا مهرداد، بعد مهتری می گه تو هی دختر می یاری ولش می کنی.
- مهرداد: باشه حالا آرش، می شنوه.  
آرش: مهرداد این پاشو بذاره تهران، می گیرنش.
- مهرداد: خب بذار بگیرن.. به تو چه؟  
آرش: یعنی چی به تو چه؟ آخه نمی دونی تو که..
- مهرداد: بیا یه دقیقه بریم تراس..  
آرش: ول کن بابا.
- فواد: نینا خانوم.  
مهرداد: پا شو اینجا می شنوه، حالا دوباره می یاین درگیر می شین.
- آرش: نمی خواد.. همینجا خوبه. بیرون سرده.  
مهرداد: بیا یه نخ سیگار دارم، بکشیم با هم. پاشو..  
[مهرداد به سمت در می رود]
- فواد: نینا خانوم.. آب می خواین بیارم براتون؟  
مهرداد: بیا دیگه جان آرش.

[آرش بلند شده و هر دو بیرون می‌روند]

- فواد: بیارم آب؟
- نینا: ...نه. مرسی.
- فواد: شما واقعاً شنیدین بابک زنگ زده نازنین؟
- نینا: ... نمی‌دونم.
- فواد: اینا که خیلی وقته کات کردن!..
- [سکوت]
- نینا: آرش کجاست؟
- [فواد نگاهی به بیرون می‌اندازد]
- فواد: با مهرداد رفتن تو تراس... شما چتون شده؟ نمی‌خواین بگین؟
- نینا: ...
- فواد: خیلی سرده امشب.. دارم می‌ترکم به خدا.. چشه آرش؟
- نینا: ...
- فواد: آرش نمی‌تونه خودشو کنترل کنه. آدم احساسیه.. تو بیمارستان هم کلی خودشو زد. شما به دل نگیرین. بخاطر بابکه. منم خودم کُپ کردم. الان اصلاً نمی‌فهمم چه خبره. من اصلاً نمی‌تونم جنازه ببینم. شما که صدامون زدین... من از دم در جلو نیومدم. حتی با اینکه یه عمره با بابکم. می‌خواستم به مهرداد بگم نمی‌تونم رانندگی کنم... ولی وقتی مهرداد داد می‌زد، نشستم پشت ماشین. از دستم در رفت.. کوبیدم به در. اصلاً نمی‌فهمیدم دارم چکار می‌کنم. ماشینو داغون کردم. قلبم داشت می‌ایستاد. بیمارستان هم که رسیدیم... خودم که نتونستم... به پرستارا گفتم اومدن بردنش. آخه اصلاً انگار بابک نبود اون. صورتش سفید شده بود. [بغض کرده اما خود را کنترل می‌کند] من از سال اول با بابک هم افاق بودم. من بابک با بچه‌ها آشنا کردم. این بچه‌ها رو من دور هم جمع کردم. من بردمش سر فیلم مهرداد..
- [...]
- نینا: ... کدوم فیلم؟
- فواد: پروانه الجزایری گمونم. داستان یه نوع پروانه‌ی الجزایری بود که...
- [حرفش را قطع می‌کند.]
- [سکوت]
- فواد: اینو براتون نگفته بودم؟
- نینا: ...؟
- [...]
- فواد: .. فکر کردم گفتم براتون..
- [...]
- فواد: نمی‌خوام فضولی کنم... ولی چکار کردین که می‌خوان بگیرنتون؟
- نینا: ...
- فواد: اوکی.. نمی‌خواین، نگین. ولی خب... پلیس داره می‌یاد اینجا. ممکنه ببرنمون بازجویی.
- نینا: بازجویی واسه چی؟
- فواد: چه می‌دونم.. بلاخره یه نفر اینجا مرده..
- نینا: خب مرده باشه.. مگه ما کشتیم؟

[...]

- نینا: ..  
فواد: .. اینو گفتین.. انگار نه انگار داریم درباره بابک حرف می‌زنیم.  
[سرش را میان دستهایش می‌گیرد]
- نینا: ... ببخشید.  
فواد: ...  
نینا: با بچه‌ها قرار گذاشتیم یه کلیپ پر کنیم... حالا اینا گیر دادن به کلیپه.  
فواد: چرا؟  
نینا: ... نمی‌دونم. به همه چی گیر می‌دن دیگه..  
[مهرگان وارد می‌شود. فواد به مهرگان نگاه می‌کند]
- فواد: بهتری؟  
مهرگان: آره.. نرگس می‌گه وسایلو بذاریم تو ماشین فعلاً.. که اگه اومدن، دیگه گیر اینا نشیم..  
فواد: ... آره.  
مهرگان: می‌یای کمک؟
- [فواد بلند می‌شود. مهرگان داخل می‌رود]  
نینا: آقا فواد.. نمی‌خوام بیفتین تو دردسر. اگه بذارین خودم می‌رم.  
فواد: دیگه بدتر از این نمی‌شه که. لازم شد همه می‌ریم.  
[فواد بیرون می‌رود.  
آرش و مهرداد وارد تراس می‌شوند. نینا، سرش را میان دستهایش گرفته و همانجا می‌ماند]
- آرش: خیلی سرده.  
مهرداد: اگه الان نریم گیر می‌کنیم تو برف. خیلی خرکی داره می‌باد.  
آرش: کو سیگارت؟  
[مهرداد پاکت سیگار را بیرون می‌آورد]
- آرش: مال بابکه.. نه؟  
[مهرداد سر تکان می‌دهد]  
مهرداد: همین یه نخُ داشت. افتاده بود تو اتاق..  
آرش: نرگس می‌دونه می‌کشی؟  
مهرداد: .. نه. قول دادم بش نکشم. نگاه.. روش شعر نوشته.  
[آرش پاکت را می‌گیرد]
- آرش: در نیزار، پرنده‌ای اندوهگین می‌خواند. گویی چیزی را به یاد آورده که بهتر بود فراموش کند...  
[...]
- آرش: ... یعنی چی؟  
[مهرداد آهی کشیده و سیگار را روشن می‌کند. کامی گرفته و به آرش می‌دهد. آرش به سرفه می‌افتد. مهرداد سیگار را گرفته و پکی می‌زند. بعد آن را خاموش می‌کند]
- مهرداد: چکار کردن مگه؟  
آرش: ...  
مهرداد: فیلم چیه گرفتن تو میرداماد؟  
آرش: قرار گذاشتن با دوستاشون ساعت دو شب برن تو میرداماد برعکس راه برن، فیلم بگیرن.

مهرداد: خب..؟  
 آرش: ...  
 مهرداد: چرا باید بگیرنشون؟  
 آرش: نمی دونم. الکی. می گیرن دیگه. می گن اینا خیلی خوشحالن.  
 مهرداد: همین؟  
 [سکوت]  
 آرش: نه.. پلیس گشت می رسه.. درگیر می شن.. می خوان فرار کنن.. نمی تونن. یکیشون کلت ماموره رو می گیره.  
 مهرداد: .. ای وای.. احمق.  
 آرش: ...  
 مهرداد: خب؟  
 آرش: همین دیگه..  
 مهرداد: بعد چکار کردن؟  
 آرش: ... چه می دونم بابا..  
 مهرداد: ... شلیک کردن، نه؟  
 آرش: اون رفیق احمقشون شلیک کرده. زده تو پای سربازه. حالا پلیس یکیشونو گرفتن..  
 مهرداد: خب؟  
 آرش: ... این یارو نینا رو نمی شناسه..  
 مهرداد: هیچی نمی دونه ازش؟  
 آرش: .. نه.. ولی الان فیلمه رو که اینا گرفتن، پیدا کردن.  
 مهرداد: وای... چقدر احمقن آخه!  
 [مهرگان و فواد با یک سبد وسایل و چند قابلمه وارد می شوند]  
 فواد: چرا اینجا ایستادین؟ سرما می خورین.  
 مهرداد: چکار می کنین؟  
 فواد: گفتیم وسایل بذاریم تو ماشین. می ترسم گیر برف بیفتیم..  
 مهرداد: مگه نمی گین صبر کنیم، پلیس بیاد؟  
 فواد: حالا حداقل آماده باشیم.. به محضی که اومد راه بیفتیم.  
 [نینا انگار صدایی می شنود. به سمت در می رود و در آستانه در می ایستد]  
 نینا: نرگس جون؟.. نرگس خانوم... حالتون خوبه؟  
 [نینا خارج می شود]  
 مهرداد: نرگس کجاست؟  
 مهرگان: داره جمع و جور می کنه.  
 [مهرداد می خواهد به سمت در برود]  
 آرش: پلیس بیاد... بازجویی می کنه؟  
 فواد: حالا بکنه.. کاری نکردیم که..  
 مهرگان: اون آشغالاتونو هم بریزین تو باغ، نگیرن یه وقت.  
 مهرداد: من ریختم.  
 فواد: فقط یه لحظه.. می خواین با بچه ها حرفامونو هماهنگ کنیم؟

مهرداد: چه حرفی؟  
 فواد: همینجوری.. آخه یه وقت اینا سؤال، جواب کنن، یه حرفی در بیارن توش.  
 مهرداد: چرا چرت و پرت می‌گی؟  
 [نینا وارد می‌شود. لیوانی در دستپاش است]  
 نینا: آقا مهرداد... حال نرگس جون خوب نیست انگار.  
 [مهبران و مهرداد با نینا داخل می‌روند]  
 آرش: ... ای بابا.. این ول نمی‌کنه انگار..  
 فواد: دست خودش نیست که طفلی..  
 آرش: یعنی تو این موقعیتم باز دست خودش نیست؟  
 [آرش می‌خواهد داخل برود]  
 فواد: چیه این داستان نینا؟  
 آرش: کدوم داستان؟  
 فواد: همون که گفتی می‌گیرنش..  
 آرش: .. هیچی..  
 فواد: واسه هیچی می‌گیرنش؟  
 آرش: تو می‌خوای چکار کنی؟  
 فواد: واسه چی؟  
 آرش: واسه رفتنت دیگه؟  
 فواد: چه می‌دونم..؟ چکار کنم به نظرت؟  
 آرش: یعنی الان می‌تونی بری دو روز دیگه؟  
 فواد: نمی‌دونم. شاید بلیتمو بندازم عقب..  
 آرش: اگه تونستی بکن.. مهتری گناه داره..  
 فواد: اگه بکنم هم بخاطر بابکه..  
 آرش: تو فازت چیه؟  
 فواد: ول کن آرش..  
 [فواد از لبه‌ی تراس به باغ می‌نگرد]  
 فواد: قرار بود شب اینجا بساط کنیم..  
 آرش: آره.. کاش دوربین مهرداد بود..  
 فواد: واسه چی؟  
 آرش: نمی‌دونم... گفتم الان حالمونو نمی‌فهمیم، کاش فیلم می‌گرفتیم.  
 فواد: تو فازت چیه؟ کی تو این حال فیلم می‌گیری؟  
 [...]  
 آرش: فواد... یعنی الان بابک کجاست؟  
 [اسکوت]  
 آرش پاکت سیگار بابک را به فواد می‌دهد. فواد، اندوهناک نوشته‌ی روی پاکت را خوانده و به تلخی زهرخندی می‌زند]

فواد: از لحظه‌ای که بابک مرده یادم افتاده به یه ماجرای. همه‌ش اون لحظه داره می‌یاد جلو چشم. واسه ت گفتم روز پروانه گرفتن؟

آرش: ... نه.

فواد: واسه مهرداد گفتیم. یادته واسه سکانس آخر، چقدر پروانه گرفتیم؟ صبح زود با بابک رفتیم پروانه جمع کنیم. خیلی گشتیم.. نصف پارکای تهران رفتیم. هر چی پیدا می‌کردیم می‌گرفتیم. دوخال، پروانه شامی، اورشلیم.. در به در می‌گشتیم شاید الجزایری پیدا کنیم. خود مهرداد که همه جا رو زیر و رو کرده بود. اصلاً گیر نمی‌اومد.. می‌گفتن منقرض شده. تا اینکه رفته بودیم بالای دربند. همینجوری داشتیم می‌گرفتیم که یهو بابک داد زد. من دویدم... دیدم یه دونه پروانه الجزایری نشسته رو یه درخت. واسه اینکه فرار نکنه خیلی آروم رفتیم طرفش. ما خیلی آروم رفتیم.. ولی پرید.. رفت بالا، نشست رو یه درخت دیگه.. باز ما آروم رفتیم که بگیریمش.. باز پرید، رفت نشست یه جای دیگه. باز خیلی آروم رفتیم.. نتونستیم بگیریمش.. زود پرید.. تا اینکه نشست رو دیوار ته پله‌ها. دیگه گفتیم خیلی آروم می‌ریم که بگیریمش. کلی برنامه ریختیم که نپرونیمش. یه کم بش نزدیک شدیم.. دیدیم نمی‌پره.. هی نزدیک‌تر شدیم.. نپرید.. بعد که اومدیم بگیریمش.. دیدیم مرده.. خیلی آروم.. چسبیده بود به همون دیوار و مرده بود... [سکوت. بغض کرده و صدایش می‌لرزد] دلش خیلی پر بوده لابد.. دیگه نمی‌خواست زنده بمونه.

[آرش آرام گریه می‌کند.]

نینا وارد می‌شود. آرش گریه‌اش را جمع می‌کند. نینا متوجه شده و می‌خواهد برگردد]

آرش: ... نینا..

[نینا می‌ایستد. فواد خودش را جمع و جور کرده و داخل می‌رود]

آرش: بیا اینجا..

نینا: چیه؟

آرش: ببخشید.. حالم خوب نیست اصلاً..

نینا: کی بریم؟

آرش: ...

نینا: آرش، من دیگه دلم نمی‌خواد اینجا باشم. به خدا واسه اون ماجرا نمی‌گم.. حالم داره بد می‌شه. می‌دونم تو ناراحتی.. ولی خب..

آرش: می‌گی چکار کنم؟

[نینا از لبه تراس به باغ نگاه می‌کند]

نینا: چقدر ترسناکه تو شب..

آرش: بده گوشیتو من زنگ بزنم به مرتضا.

نینا: صبح که اومدیم اصلاً اینجوری نبود..

آرش: می‌داری زنگ بزنم مرتضا؟

نینا: واسه چی؟

آرش: تو چکار داری؟ می‌خوام آمارشو در بیمارم..

[نینا با اندوه به آرش نگاه می‌کند.]

[مکث]

نینا: ... دیگه نمی‌خوام بات باشم.

آرش: ...

نینا: آرش، الان... فقط می‌خوام برگردم تهران... خواهش می‌کنم.

نرگس: [نینا آرام برگشته و داخل می‌رود. آرش به باغ نگاه می‌کند که حالا واقعاً ترسناک است. انگار درختها می‌خواهند به ویلا حمله کنند. بعد روی سکو نشسته و پاهایش را در بغل می‌گیرد.

نرگس: اندکی بعد، در باز شده و نرگس وارد می‌شود. گویی درد دارد. آرام رفته و روی سکو می‌نشیند. شکمش را لمس کرده و ناگهان با مشت توی شکم خود می‌زند و روی سکو دراز کشیده و به شدت ناله می‌کند. چند لحظه بعد نینا در آستانه‌ی در ظاهر می‌شود]

نرگس: نرگس جون؟!.. نرگس خانوم... حالتون خوبه؟

نرگس: ...

نینا: [کمی نزدیک می‌شود] چیزی می‌خواین براتون بیارم؟

نرگس: دارم خفه می‌شم.

نینا: بذارین براتون آب بیارم..

نرگس: [نینا خارج شده و چند لحظه بعد با لیوانی در دست باز می‌گردد. می‌خواهد به نرگس نزدیک شود که گویی هول کرده و این بار به سمت تراس می‌رود]

نینا: آقا مهرداد... حال نرگس جون خوب نیست انگار.

نرگس: [چند لحظه بعد مهرداد و مهرگان سراسیمه وارد می‌شوند. مهرگان قابلمه را گوشه‌ای می‌گذارد و سراغ نرگس می‌رود]

مهرداد: نرگس...

مهرگان: نرگس جون..

مهرداد: چکار می‌کنی با خودت؟

مهرگان: بیا اینجا دراز بکش..

نرگس: دارم خفه می‌شم.

نینا: بیاین..

مهرگان: [نینا لیوان را به مهرداد می‌دهد. مهرداد کمی آب به نرگس داده و کمی هم به صورتش می‌زند. مهرگان نرگس را روی نیمکت می‌نشاند]

مهرداد: آخه این چه کاریه می‌کنی با خودت؟

مهرگان: دراز بکش..

نرگس: دارم خفه می‌شم..

مهرداد: آب می‌خوای بازم؟

نرگس: فکر کنم بچهم افتاده..

مهرداد: باشه، هیچی نگو..

نرگس: بچهمون افتاده مهرداد...

مهرداد: آروم باش. هیچی نشده..

نرگس: کاش سالم باشه..

مهرداد: یه لحظه آروم باش نرگس. قرصتو خوردی؟

نرگس: خیلی درد دارم.

مهرگان: می‌خواین برین بیرون یه هوایی بخورین؟

مهرداد: آره.. پاشو بریم..

نرگس: ما نباید می‌اومدیم اینجا.. مهربی.. اگه بچهم مرده باشه، چی؟

مهرداد: هی نگو بچه مرده، بچه مرده.  
 نرگس: می خواستم اسمشو بذارم بابک..  
 [مهرگان بغض کرده و رو بر می گرداند]  
 مهرداد: پاشو.. ببینم.. می تونی پا شی؟  
 [می خواهد نرگس را بلند کند که نرگس ممانعت می کند]  
 نرگس: هوای سرد خوب نیست.. چرا تو اینو نمی فهمی.  
 مهرداد: خب تو بگو من الان چه غلطی بکنم؟  
 [مهرگان، مهرداد را جدا می کند]  
 مهرگان: چی می خوای عزیزم؟ بگو هر چی می خوای برات بیاریم.  
 نرگس: چیزی نمی خوام.. چتونه شما؟  
 مهرداد: ما چمونه؟  
 نرگس: اصلاً بلد نیستین با یه زن حامله چکار باید کرد؟  
 مهرگان: الان چکار کنیم عزیزم؟  
 نرگس: شاید بچه می خواد به دنیا بیاد مهري.. خیلی درد دارم.  
 مهرداد: چرا بس نمی کنی نرگس..؟  
 [همه به مهرداد نگاه می کنند]  
 مهرداد: چرا تمومش نمی کنی؟ چرا همهش بحشمون اینه..؟  
 مهرگان: مهرداد.  
 مهرداد: چی مهرداد، مهرداد؟ بابا من خسته شدم مهري.. الان وقت این کاراست؟ نرگس، تو رو خدا ول کن دیگه. تو نمی فهمی اینا مسخره مون می کنن؟  
 مهرگان: [محکم تر] مهرداد.  
 [سکوت].  
 نرگس بغض کرده و سرش را پایین می اندازد]  
 مهرداد: حال بچه ها خوب نیست نرگس. حال ما هم خوب نیست. بابک مرده.. مرده. باورت می شه؟  
 مهرگان: مهرداد تو رو قرآن ول کن.  
 [مهرگان نرگس را بلند کرده و بیرون می برد  
 مهرداد و نینا در حال تنها می مانند.  
 اندکی سکوت]  
 مهرداد: ... ببخشید...  
 نینا: نه، شما ببخشید. من نباید می ایستادم اینجا.  
 مهرداد: نرگس حالش خوب نیست..  
 نینا: می دونم. من بهتون حق می دم.  
 مهرداد: این کاری که داره می کنه... فقط حال ما رو بدتر می کنه.  
 نینا: ببخشید.. کاش من نبودم..  
 مهرداد: ...  
 [در باز شده، فواد دوباره به تراس وارد می شود]  
 فواد: چته...؟  
 آرش: هیچی.

فواد: باز با نینا دعوات شد؟  
 آرش: نه.  
 فواد: چی می‌گه؟ می‌خواد بره؟  
 آرش: بره.. مهم نیست.  
 [...]
   
 فواد: پاشو بیا داخل..  
 آرش: خوبه همینجا.  
 فواد: بیا.. مهرداد می‌گه همه بیان.  
 آرش: چکار داره؟  
 فواد: بیا دیگه. بیا فکر کنیم چکار باید کنیم.  
 [آرش بلند شده و به همراه فواد بیرون می‌رود.  
 کمی سکوت]
   
 نینا: آرش تو تراسه؟  
 مهرداد: ... آره.. با فواد اونجان.  
 [نینا می‌خواهد برود]
   
 مهرداد: نینا خانوم...  
 نینا: ...؟  
 مهرداد: شما بدموقع اومدین پیش ما.. قبلنا اصلاً اینجوری نبود.. ما صبح و شب با هم بودیم.. اون موقع که من تهران بودم.. وقتی حال نرگس بد نبود.. فواد نمی‌خواست بره.. بابک... [حرفش را می‌خورد و نفس عمیقی می‌کشد] کاش الان پیشش نرین.  
 نینا: چرا؟ نترسین.. می‌خوام باش حرف بزنم... ببخشید.  
 [نینا آرام می‌خواهد صحنه را ترک کند. در را باز کرده، کمی تعلل کرده و بعد انگار آرش صدایش کرده و بیرون می‌رود. مهرداد روی سکو می‌نشیند. فواد وارد می‌شود]
   
 فواد: نرگس کجاست؟  
 مهرداد: با مهری رفتن تو اون اتاق.  
 فواد: حالش چطوره؟  
 [مهرداد شانه بالا می‌اندازد]
   
 مهرداد: می‌موندی تو تراس.  
 فواد: چرا؟  
 مهرداد: یه وقت دوباره دعواشون نشه اپنا؟  
 فواد: نه بابا.  
 [فواد کنار مهرداد می‌نشیند]
   
 فواد: باید زود جمع کنیم، تا اینا اومدن ما هم بریم تهران.  
 مهرداد: اگه برف بذاره.  
 فواد: [سرش را میان دستپایش می‌گیرد] اصلاً باورم نمی‌شه مهرداد..  
 مهرداد: ... کی باورش می‌شه؟  
 [...]

مهرداد:	تو می‌خواهی چکار کنی؟
فواد:	واسه چی؟
مهرداد:	واسه رفتنت دیگه؟
فواد:	چه می‌دونم..؟ احتمالاً بلیتمو کنسل کنم. [سکوت.]
مهرگان:	نرگس و مهرگان وارد می‌شوند. مهرگان زیر بغل نرگس را گرفته است [
نرگس:	بیا عزیزم. یه دقیقه اینجا بشین..
	نمی‌خوام..
	[...]
نرگس:	چشه مهرداد؟
مهرگان:	هیچی عزیزم.. اونم الان مٹ همه به هم ریخته.
نرگس:	چرا مهرداد نمی‌خواد قبول کنه مهری؟
مهرگان:	بیا بشین اینجا عزیزم.
	[نرگس می‌نشیند]
مهرگان:	همه‌ش تقصیر منه نرگس..
نرگس:	...
مهرگان:	آخه امشب شب آخر بود. از خدا خواستم هیچوقت تموم نشه.. الانم انگار هیچوقت نمی‌خواد تموم شه..
	[سکوت.]
	نرگس اندوهگین بالشتکی را که در زیر لباس حاملگی‌اش پنهان کرده، بیرون می‌آورد و دو دستی روی
	صورتش می‌فشارد. مهرگان، در آغوشش می‌گیرد]
مهرگان:	بلاخره همه چی تموم می‌شه نرگس... نه؟ بچه‌ی تو هم به دنیا می‌یاد.. اسمشو می‌ذاری بابک.. [گریه‌اش می‌گیرد]
	من می‌شم خاله‌ش.. براش لباس می‌گیرم.. کفش می‌گیرم.. می‌برمش مهدکودک... شایدم تا اون موقع.. فواد
	برگشته باشه.. نه؟
	[مهرداد از جایش بلند می‌شود]
مهرداد:	پاشو.
فواد:	چرا؟
مهرداد:	باید اینا رو جمع کنیم.. بیایم یه فکر اساسی کنیم.
فواد:	چه فکری؟
مهرداد:	چه می‌دونم.. یا باید بمونیم، یا بریم دیگه. تا صبح که نمی‌شه با این وضعیت موند.
	[مهرداد بیرون می‌رود.]
	نینا وارد می‌شود. فواد به او نگاه می‌کند]
فواد:	آرش کجاست؟
نینا:	همینجا.. تو تراس وایساده.
فواد:	چرا نمی‌یاد داخل؟
نینا:	نمی‌دونم.
فواد:	چیزی بش گفتین؟
نینا:	چی؟
فواد:	نمی‌دونم.. باز دعواتون شد؟

[نینا عصبی به فواد نگاه می‌کند. فواد ادامه نمی‌دهد.  
مهرداد وارد می‌شود. مهرگان خود را کنترل می‌کند]

مهرداد: چرا اینجا نشستین؟

مهرگان: چه فرقی می‌کنه؟

مهرداد: پاشین بیاین بیرون..

مهرگان: خوبه همینجا.. گرمتره. نیومدن؟

مهرداد: نه.

مهرگان: دوباره زنگ بزنین بهشون.. بعد با فواد برین ببینین گاز وصل نشده؟

مهرداد: حالا بیاین بیرون تا یه فکری بکنیم.

[مهرداد خارج می‌شود]

مهرگان: پا شو بریم بیرون..

[مهرگان دست نرگس را گرفته و بلندش کرده و خارج می‌شوند]

فواد: ناراحت شدین؟

نینا: ...

فواد: دلم نمی‌خواد شما برید..

[نینا به فواد نگاه می‌کند.

مهرداد وارد می‌شود]

مهرداد: آرش کجاست؟

فواد: تو تراسه.

مهرداد: بش بگو بیاد.

[مهرگان و نرگس وارد می‌شوند.

فواد، بی حوصله بلند شده و بیرون می‌رود]

مهرداد: مهتری...

مهرگان: ...؟

مهرداد: فواد می‌گه می‌خواد بلیتشو کنسل کنه.

[...]

مهرگان: ... کی گفت؟

مهرداد: الان. مجبوره نره دیگه احتمالاً.

مهرگان: این همه زور زده.. چه جوری می‌خواد کنسلش کنه؟

مهرداد: تو که دوست داری کنسل کنه.. نه؟

مهرگان: ... نمی‌دونم. اگه... بخاطر بابکه...

[مهرگان ادامه نمی‌دهد.

فواد برگشته و سپس آرش وارد می‌شود.

سکوت]

مهرداد: ... اینا حتما یه جایی گیر کردن. ولی... وقتی پیداشون بشه... خوب... من فکر نمی‌کنم همه بتونیم بریم. الان

دیگه برف ول نمی‌کنه.. گفتم بیاین تا یه تصمیم درست بگیریم.. دیگه الان هوا تاریک شده.. شاید خطرناک

باشه بیفتیم تو جاده. واسه همین.. من می‌گم هر جوری هست باید تا صبح بمونیم..

نرگس: اینجا خیلی سرده..

مهرگان: شاید گاز وصل شده باشه.

مهرداد: حالا هر چی.. مگه قبلش قرار بود چکار کنیم؟ قرار بود بمونیم دیگه؟ اگه نظر منو می‌خواین... نینا خانوم... با شمام. بمونیم همه. شاید لازم باشه یکی با اینا بره. اگه خواستن همه‌مون بریم... که دیگه تکلیفش روشنه. اما اگه نخواستن، من باشون می‌رم.

فواد: نمی‌خواد. خودم می‌رم.

مهرداد: حالا تا اون موقع.. فقط.. الان باید واسه اینجا یه فکری کرد. یه وقتی دیدی اینا تا صبحم نرسن. فکر می‌کنم الان ما خیلی کار داریم. فقط خبر دادن به خواهرش داستانی داره. بعدش شاید مجبور شیم بریم واسه بازجویی. بلاخره این کارو می‌کنن. فقط می‌خوام بگم... اگه پلیس اومد همینجا، خواست از همه بازجویی کنه... شما خیلی قاطی نشین. اگه تکی خواست که... حالا اون یه داستان دیگه‌ست. واسه شما می‌گم نینا خانوم. لازم نیست نگران چیزی باشین.

آرش: خب، ولش کن. الان چکار کنیم؟

مهرداد: فعلاً واسه خواب وسایل بیاریم.

فواد: نصف وسایلو بردیم تو ماشینا...

مهرداد: عیبی نداره، اونایی که لازم داریم برگردونیم. فعلاً یه چیزی باشه، یخ نزنیم.

مهرگان: بیاین بریم از انبار پتو، بالشت بیاریم.

[مهرگان بیرون می‌رود. به دنبال او آرش نیز خارج می‌شود. نرگس نیز بلند می‌شود]

مهرداد: کجا؟

نرگس: .. می‌رم اگه جای مونده بود، بیارم واسه همه.

مهرداد: [به نرگس] تو خوبی؟

نرگس: ...

مهرداد: بهتر شدی؟

نرگس: ...

مهرداد: ... ببخشید.

نرگس: برو همه وسایلو خالی کن از تو ماشین.

[نرگس بیرون می‌رود. مهرداد به فواد نگاهی انداخته و از صحنه خارج می‌شود]

فواد: ببخشید دخالت کردم..

[...]

نینا: نه.. ولی فکر کنم الان بهتر شد.

فواد: آرش شما رو دوست داره. وقتی اینجوری می‌کنه... یعنی نمی‌خواد شما ولش کنین.

نینا: ببخشید. نمی‌خوام... حرف بزnm درباره‌ش.

[سکوت]

فواد: [آهی می‌کشد] بعضی وقتا به خودم می‌گم حاضرم همه چیمو بدم، برگردم به قبل. جدی... کاش می‌شد برگشت، نه؟ هر چی جلوتر می‌ریم بدتر می‌شه. اصلاً انگار هیچوقت، هیچی بهتر نمی‌شه. انقدر همه چی بدتر می‌شه که یه جا فکر می‌کنی دیگه تهشه. ولی بازم بدتر می‌شه. چند سال پیش مهرداد یه فیلمی ساخت واسه پایان نامه-ش. درباره‌ی یه نوع پروانه که از غم زیاد... یه جورایی خودکشی می‌کنه. می‌ره یه جا می‌شینه، همونجا می‌میره. انگار می‌خواد تا ابد هر کی می‌بیندش بفهمه چه دردی کشیده.

نینا: ...

- فواد: آرش گفته براتون؟
- نینا: ... نه.
- فواد: داستان یه نوع پروانه‌ی الجزایری بود که دست به باله‌اش که می‌زدی، دستت رنگ می‌گرفت. از گله‌ش جدا می‌شد، می‌رفت یه جا می‌نشست تا بمیره. بعدش هم تا زمانی که بش دست نمی‌زدی همونجور می‌موند. حالا اگه خواستین فیلمشو از مهرداد می‌گیرم، بتون می‌دم.
- [هر دو متعجب به هم نگاه می‌کنند.]
- سکوت.
- نرگس: چای‌اش یه کم سرد شده.
- فواد: باز تو این هوا از هیچی بهتره.
- [مهرداد سبدی به دست، وارد می‌شود.]
- مهرداد: اوه، اینا چقدر سنگینه.. مال کدوم خریه؟
- [مکث.]
- مهرداد: همه به مهرداد نگاه می‌کنند. مهرداد نیز ناخودآگاه احساس بدی پیدا کرده است [الان ما... داریم بازی می‌کنیم... نه؟]
- [سکوت طولانی.]
- مهرداد: مهرداد وسایل را روی زمین می‌گذارد. آرش به دیوار تکیه می‌زند. فواد به در خشکش زده است. نرگس به مهرداد نگاه می‌کند. مهرگان کنار در ایستاده و تکان نمی‌خورد]
- مهرداد: مَثِ ظَهر که رسیده بودیم... گفتم اینا مال کدوم خریه؟ بابک اونجا بود. می‌خواست سیگار بکشه. تو نداشتی... نرگس.
- [نرگس گریه می‌کند]
- نرگس: کاش می‌ذاشتم بکشه.
- مهرداد: آره... کاش می‌ذاشتم بکشه.
- [سکوت. مهرداد، غمگین روی سکو می‌نشیند]
- مهرداد: کاش می‌شد همه چیو برگردوند. یه لحظه فکر کردم اینو دیدم... فکر کردم بابک اینجاست.
- فواد: آره.. انگار داریم دوباره می‌گیریم.
- مهرداد: کاش می‌شد مَثِ بازیتون باشه.. بازی می‌کردیم، بر می‌گشتیم عقب.
- [سکوت]
- نینا: یه لحظه حس کردم همه چی داره تکرار می‌شه.
- فواد: آره. اگه می‌تونستیم... می‌گفتیم خوب نبود.. دوباره می‌گیریم، بعد... [ادامه نمی‌دهد] کاش می‌شد همه چی بر می‌گشت عقب.
- [سکوت.]
- مهرداد: همه به هم نگاه می‌کنند]
- مهرداد: اگه می‌شد همه چیو برگردوند... مَثِ بازی... [..]
- مهرداد: اگه بر می‌گشتیم.. موقعی که رفته بودیم وسایلُ بیاریم.. همه چیو می‌ذاشتم زمین.. بغلش می‌کردم.. [گریه می‌کند] وقتی می‌خواست بره بخوابه... می‌گرفتمش تو بغلم.. گریه می‌کردم.. می‌بوسیدمش.. بعد حواسم بهش بود تا..

من: خوب نبود.. دوباره می‌گیریم.

مهرداد: اگر به‌اش را به سختی کنترل می‌کند] بابام تئاتری بود. یه وقتایی یه حرفایی می‌زد که... الان بش فکر که می‌کنم.. می‌بینم... چیزی بوده که هیچوقت بش فکر نکردم. می‌گفت تئاتر مَثِ زندگیه. ولی خب... زندگی خیلی گندتره.. نه؟ رحم هم نداره. واسه همین می‌گفت تئاتر مَثِ زندگیه.. چون تلخ‌تر از اون احتمالاً واسه‌ش وجود نداشته.

نرگس: تو رو خدا بیاین بریم.. من دیگه نمی‌تونم..

نینا: آره به خدا. داریم دیوونه می‌شیم.

مهرداد: نینا خانوم... ما همیشه این بازیو کردیم. همه چی راحت برگشته عقب. همیشه گفتیم صدا، دوربین، حرکت. بعد یکی گفته خوب نبود.. دوباره می‌گیریم.

فواد: ما هم دوباره گرفتیم.. ما همیشه داریم بازی می‌کنیم. مگه غیر اینه؟ همیشه همه چی برگشته عقب. الان می‌تونست روز باشه. ما تازه می‌اومدیم. هوا دوباره روشن می‌شد.

مهرداد: بعد همه چی درست می‌شد، نه؟ خوب نبود، دوباره می‌گیریم. اینو می‌گفتیم، همه چی برمی‌گشت عقب. همه چی ردیف می‌شد. فکر کن ما اینجا نشسته بودیم... همه‌مون.. بابک خسته بود.. می‌رفت تو اتاق بخوابه.

فواد: من می‌گفتم نگاه احمق ملافه‌شم با خودش آورده. بابک می‌گفت با ملافه‌های اینجا بخوابم؟

مهرگان: منم بش می‌گفتم ملافه‌ها رو هفته پیش شستیم.

مهرداد: بعد آرش مسخره بازی در می‌آورد..

آرش: یکی هم می‌گفت خوب نبود.. دوباره می‌گیریم.

من: خوب نبود.. دوباره می‌گیریم.

[آرام، نشاطی چون قبل شکل می‌گیرد]

نرگس: بعد همه‌مون اینجا بودیم.. بابک تو اتاق بود.. داشتیم می‌خندیدیم.. آخه شما داشتن بازی می‌کردین.

مهرداد: من به آرش می‌گفتم تو جنسیز هم بخری، مالی نمی‌شی.

آرش: منم گفتم من جرسیز هم بخورم، جنسیز نمی‌تونم بگیرم.

فواد: کات. خوب نبود. دوباره می‌گیریم.

آرش: نه.. تو خوب نبود، دوباره بگیریم.

مهرگان: خوب بود، ای ول.

مهرداد: صدا..

آرش: رفت.

مهرداد: دوربین

آرش: رفت.

مهرداد: حرکت

فواد: کات. خوب نبود. دوباره می‌گیریم.

آرش: کات. خوب بودی. امروز تعطیل. فردا با انرژی.

فواد:

یعنی ابله فقط عاشق همینه که بگه کات، خوب بودی.

مهرداد:

سر پروانه هم بیشتر این می گفت تا من.

[سکوت]

نینا:

بعد... در باز می شد..

[همه ناخودآگاه به در نگاه می کنند.]

سکوت. دری باز نمی شود.

مهرگان بلند شده، صورتش را گرفته و زیر گریه می زند. بعد آرام آرام همه زیر گریه می زنند.]

من:

زندگی مٹ تئاتره.. اینو همیشه بابام می گفت.

همیشه دلم می خواست یه نمایشنامه بنویسم که پایان خوبی داشته باشه. اما بابام می گفت زندگی مٹ تئاتره.

پس حالا که ته سالن نشستم و نمایشنامه داره تموم می شه، مطمئنم هر کی این جمله رو گفته، اشتباه کرده.

زندگی اصلاً شبیه تئاتر نیست. خیلی تلخ تر از چیزیه که حتی بشه بهش فکر کنی.

واسه همین... من دلم می خواد یه نمایشنامه بنویسم که اصلاً شبیه زندگی نیست.

[ناگهان در باز می شود.]

گریهها آرام به سکوتی محض مبدل شده و چشمها به سمت در بر می گردند. نور کم رنگی از میانه‌ی در به

درون صحنه نفوذ می کند.

سپس، بابک آرام آرام در آستانه‌ی در ظاهر می شود. چهره‌ها به تدریج گرم شده و از اندوه بیرون می آیند. حالا

بابک با ملحفه‌ای در دست وارد صحنه شده است.]

بابک:

خوابم نمی بره.

[تاریکی به آرامی، ویلا را در خود محو می کند]

زمستان هزار و سیصد و نود و سه